

است * شاربین خمر را جدا میزنم : زانیاں محضه را رجم² می کنم * در امر معروف³ و نهی از منکر، و تالیف قلوب، و موعظه و خطابت، وحید و فریدم * حامی بیضه اسلام⁴ و راهنمای خواص و عوام : آیت مائمه الزهرا : معنی قائم الایل * غسل و وضویم عبره⁵ للناظرین : و صوم و صلواتم اسوة⁶ للسابین است * بحکم اجتهاد خود، از استعمال آلات و آوانی مفضض و مطلا⁷ معتززم، و از اکتسای کسوة اقمشه و حریر معجذب : مواظب تعبد، ملتزم تهجد⁸ * از قلیان و انقیه متنفرم، و بازی نود و گنجینه و شطرنج و سایر ملاعب و ملاهی را منکر : چه این گونه مناهی و مکاره⁹ مضر آداب دیانت¹⁰ و مشتعل¹¹ اوقات طاعت و عبادت است * باره¹² اجامه¹³ و ارباش و زنود در باب تخفیف تکالیف روزه از قبیل تجویز¹⁴ قلیان کشیدن و مصطکی¹⁵ خائیدن از من استفقا نمودند : اما از من بجز جواب¹⁶ « لا » چیزی نشنوند * سرشان را با عصای¹⁷ « لا » شکستم * که روزه خوردن¹⁸ (دور از جناب¹⁹) گه خوردن است : و باید روزه را گرفت و نماز را کرد تا چشمتان کور شود * اگر شارع مقدس²⁰ حکم فرموده بود که مدت افطار یک هفته باید باشد، هر آینه او این روزه گیر و آخرین روزه - گشا من می بودم : و حاشا و کلا اگر دهان بلا و لعل میگذردم *

اگرچه این قدر شدت در پرهیزگاری²¹ بمذاق²² من گوارا نمی نمود اما باز ا

1 Eighty stripes. *Mi-zanam* and *mi-kūnam* are futures to signify desire, intention, etc., since the Mujtahid has never yet delivered such a *fatwā*.

2 Though stoning is the punishment for adultery fixed by Muslim law, it is not inflicted in Persia.

3 *Ma'ruf* "what is known; good": a word used in the Quran.

4 *بیضه الاسلام* = *jamā'at-i-hi* (Ar. Dict.).

5 *Uvātun* "a paragon." *Sā'irīn* "all" (also "walkers").

6 I.e., even silver-plated or gold-plated vessels.

7 *Tahajjud* "repeating prayers during the night": [*shab zinda-dārī* = "watching"].

8 Pl. of *makrah*.

9 = *rusum-i dīyānat* (*dīn-dārī*).

10 *Mushṭaghil*, "employs, takes up the time for holy meditation."

11 *Ajāmīrat* "turbulent fellows."

12 *Tajwīz* "permitting."

13 *Maṣṭakī* (in dict. *maṣṭakā* "gum mastic") is a gum that does not melt and is lawful for weak persons during the Fast.

14 *Rūza khurdan* (m.c.) "to eat during the Fast."

15 "The expounder of the Law."

16 *Mazāq* "tasting; palate."



* گفتار پنجاه و چهارم *

در مه‌ساز گردیدن حاجی بابا و دفتر-دار متعه خانه شدن وی *

همینکه دستور العمل معین گردید ملا نادان شخص مرا بزنان و شخص زنان را بمن معرفی کردن خواست، تا سر رشته کاملی از کار و بار شان پیدا کنم؛ و بآینده و رونده در توصیف و تعریفشان نامۀ عملی بنویسم، و چند و چون^۱ ارزش و مقدار شان را معین سازم *

نخست بازار رفتم و با دستار و عبا و شال، خود را بصورت آخوندان آراستم * بعد از آن بمقعه خانه رفتم * چون از پیش خبردار بودند مرزده^۲ داخل شدم * متعه خانه معقّر خبرانۀ بود منحوس، و خراباتیان^۳ بقلیان کشیدن مشغول * از دیدارم رویها پوشیدند *

سالم دادم که "ای بانوان حرمسرای عفت! ملا نادان مرا بخدمت شما فرستاده، و معلوم است از برای چه * این روگرفتن پس از برای چیست و از که؟ از دیر التفات بر آمدند که "خوش آمدی؛ سایه ات از هر ما کم نشود! انشاء الله خدمت مبارک است، و اغورت بخیر" *

پس دو تن پرده از رخسار بر انداختند و گل زار جمال را عرضه ساختند * دیدم که شاخ گل نسرینشان^۴ از گردش ایام خزانست و^۵ چراغ لاله^۶ شان را از دم سرد

^۱ *Arzish* "cost, value."

^۲ *Sar-zada* "suddenly, without warning."

^۳ There is a play on the words *kharāba* and *kharābātī*.

^۴ *Shākh-i gul-i nasrīn-i shān*—is a common m.c. phrase for "their youth had gone": the word *shākh*, though redundant, is used in this phrase; *nastaran* (and not *nasrīn*) is the usual form of the word in m.c.

^۵ *Chirāgh* = *nūr* and is here used on account of the word *lāla* "a poppy; a pink cheek; and in m.c. a (European) candlestick with a globe."



روزگار آنها ۱ * با همه رسمه و سرمه و خط و خال، شکر ۲ عذار شان
از دور نمایان بود *

با گشایش رو، چنان نورق قهقهه بررویم ۳ طوفانیدند که کم مانده بود
پرتاب شوم ۴ * بی اختیار گفتم "روی پوشید ای فرمان خانگی که عقل بدیوانگی!
چشم بد دور! این چه چشمان نیکو! چشم زخمی باید ۵ * این چه خال
عنبرین است! سپند ۶ بسوزانیم: باطل السحری لازم است * آتش نه تنها بجان من،
بجهان زدید * بیش ازین منگرید که چیزیم ۷ میشود * اما شمارا بخدا! ناز آن
سه دیگر از کجا؟ و آن همه استغنا چرا؟ * مصراع *

'حیف نبود که رخ خوب ببرقع باشد،' ۸

آن دوروی بازان بر او تازان که "حق دارد: این درگاه کبر و ناز بر نمیدارد: درگاه
نیاز است * هیچ چیز ما نباید از آینده و رونده پنهان باشد، تا چه رسد برویمان؟
وانگهی نهفتگی دیدار باعث کساد بازار و مایه سرکوب ۹ یار و اغیار است،" *

گفتم "شاید چشم من شور است — یا اینکه قابل دیدار نیستم * رخسار که
ماه افلاک از شرم او بیخ است از آخوندی مفلوک پوشیدن دریغ است،" *

بالتماس من و اصرار آن دو تن تاب نیاورده گفت "خوب حالا که باید پرده
از کار برداشته شود، بگذار تا آنچه در دیگست بجمجمه آید،" * با هزار غنچ و دلال
نقاب از جمال برداشت * چه دیدم؟ محدثه ۱۰ عصمت سرای حکیم باشی شاهي،
مخدوم قدیم بندگان - پناهی ۱۰، میرزا احمد *

1 *Aftat-hā=padma-hā.*

2 *Shikanj* "a fold, wrinkle."

3 'Bubbled over with laughter in my face.' *Tanāra* is the tunnel through which the water rushes on to the mill-wheel. Also note the rhet. figure *Talmīh* "Allusion."

4 *Partāb shūdan* "to fall away from (a horse, etc.): *partāb k.*" to cast to a distance." *Hamin fawr ki mi-dāvid partāb shud* (m.c.) "As he was running, he fell."

5 i.e. *dā'a yi chashm-sakhmī.*

6 *Isipand* or *sipand* seed is burnt to remove the effect of the evil eye.

7 "I shall think something": *Am san chizi-ash mi shavad* (m.c.) = *kh-yāl-i* (*bād kardā ast.*

8 *Sar-kob* "reproaching."

9 *Mukhaddara* "matron, virtuous woman."

10 *Bandagān panāhi* is an epithet jokingly applied to the *Hakīm.*

استحسان ظاهر درخ نداشته‌ام ؛ و بمناسبت مقام اظهار استغرابی^۱ می نمودم که خیلی حظ میکرد *

از نشاء^۲ استحسان و استغراب من سرگرم، شروع بسخنان آشنا کرد که "پارمائی من بپین تا بچه حد است که از زن گرفتن اجتناب کرده‌ام و کمال نفس^۳ من درین باب از درجه کمال نفس حضرت^۴ ختمی مآب گذشته است ؛ آنجناب در تعدد زوجات از حضرت سلیمان گذشت و من در ترک تزوج ازو در گذشتم که یکی هم ندارم * درین باب بعدیت شریف خیر انی بعدی رجل خط^۵ و عمل کرده‌ام * اگرچه خود سکت نکاح بجا نیآورده‌ام ، اما از ثواب این سکت معصوم نیستم ؛ دیگران را بمناسبت و مزاجت می پردازم و ترا میخواهم درین ثواب شریک سازم " *

اگرچه در کشنزار این هنر از کشاورزان چغندر و گرز هم کم سر رشته قریب بودم ، اما باز سخنانش را تصدیق کنان زری رضا نمودم و او دنباله سخن را بدین نوع کشیدن گرفت :-

"بدان و آگاه باش که بخلاف شرع انور و برغم قوانین مطهر^۶ به ننگ ناموس و بناموس ننگ^۷ ، کار بچه بازی و غلام بارگی^۸ چندان انقشار و اشتها یافته که نام زن گرفتن ، کم مانده از صفحه روزگار سفوده شود ؛ و هبته مردم به پشت بی ریشان میافتند * بیچاره زنان بغداد مینالند * پادشاه از آنجائیکه مصیب علمای اسلام و مروج شعایر^۹ ایمان است ، درین باب شکایت بملک باشی کرده سرزنش وی نمود که تدبیر و چاره این ناخوشی عام البلوی^{۱۰} در دست تست * در میان خودمان^{۱۱} باشد ملا باشی مرد که خیلی خریست : از وظایف^{۱۱} اسلام بقدر یک فرنگی هم

1 Istighrāb "wonder, admiration."

2 Nashā "intoxication" : a doubtful form ; vide dict.

3 "Spirit, self."

4 Khatmī-ma-āb : from Khatm.

5 Has not the Persian translator misquoted this ḥadīṡ ?

6 Bi-nang-i nāmūs va bi-nāmūs-i nang (=bad-nāmi) is a saying without any special meaning.

7 This is not in the original English.

8 Sha'ā'ir (pl. of shā'ira) "signs."

9 "Which is a common affliction."

10 "Between you and me."

11 "Duties, observances."

خبر ندارد، تا چه رسد بقلع و قمع این گونه مواد مهم درهم^۱؟ بندگان شما ملا نادان، بلی ملا نادان، منافع عوام را با قوانین و اساس شرع مطابق و موافق کرده بقوت تتبع احادیث و اخبار، اجتهادی^۲ نمودم که بی ضرر و ضرر^۳، منافع عوام با قوانین شرع جمع آیند * میدانی که در مذهب شیعه اثنی عشریه^۴، منته (یعنی نکاح موقت) بهر قدر مدت باشد، جایز است * در نزد ملا باشی زمزمه کردم که^۵ در شریعت مسکنه سهل ما، چرا باید^۶ با تجویز منته، از عهد^۷ پیشگیری این فسق و فجور بر نیامد؟ چرا که این درد آسان، و مورد میدان این چاره ملا نادان، * ملا باشی، که در هر کار خیر حساسی است، در حساب کار خود خیلی روانه است؛ تکلیف مرا پسندید، چه خیر خود را در آن دید * بنابرین خانگه کوچکی چند خرید و صیفه خانه ساخت * در آنجا جمعی از زنان بائسه و غیر بائسه بنشانند، تا هر مرد که خواهد تمتع از ایشان بقوانین و ملا باشی هم از طریقین، حق تمتعی میگیرد * این است که برایگان مالک گنج شایگان شده است * هجوم عام بدرجه ایست که ده دوازده آخوند از صبح تا شام از عهد^۸ صیفه خواندن بر نمی آیند * راه این شریعت را دست اجتهاد من کشاد؛ این فکر از خیال بکر من زاد؛ و ملا باشی هیچ بهر از آن بن نداد و این تدبیر هم باسم او بقلم رفت * من هم رغماً لائقه قصد آن کرده ام که زمام حد و عقد این کار خانگه ابداع^۹ را بالذات بدست گیرم و خدمتی خاص بهام کنم * و لی زینهار این راز را سر بسته دار که اگر ملا باشی بونی برد آنچه از دستش بر آید فرو نمی گذارد و شاید، عاقبت، مارا اخراج بلد کند * ”

ملا نادان مشغول این سخنان و من سرپای او را نگران، با خود میگفتم ”آیا این گونه آدم میتوانند عماد الاسلام شود؟ معجزند قم کدائی^{۱۰} در حق این یارو آنخوبها که گفت آیا راست گفت؟ اما چون در جاده شروع هنوز پای

1 Darham "intricate."

2 Legal or theological decision.

3 Zarār "hurting each other."

4 Shī'ah-yi aṣṣā' ashariyya, i.e., followers of the 12 Imams.

5 Bāyud = should.

6 Pish-giri = jilav-giri "stopping."

7 Yā'is "despairing;" of an age when the ḥaiṣ stops. Sanyid women are supposed to continue their courses, and consequently their hope of offspring, up to the age of sixty.

8 Raḡham li-anfih (= bi-zidd-i ā) "for rubbing his nose on the ground."

9 Ibdā' "publishing something new."

10 Kaḡā'i = hamchunāni = ba fulān va fulān rīfāt.



برجا نشده از مراتب متشرعین^۱ بیخبر بودم * ناچار تصدیق مستخان وی نمودم
و او مطلب را بدین طریق پی کرد :-

”از همین حالا سه زن تدارک کرده درین همسایگی در خانه کوچکی نشاندۀ ام *
تو میخواستی برای آنها آدم بیاوری * راه پیدا کردن آدم آسان است *
هر صبح میروی بکاروانسرا ؛ همیشه تاجری یا مسافری وارد میشوند آهسته پهلوی
خزیده میگوئی که : اگر زن بخواهی ، من دارم خوشگل و ارزان و بی ترس * اما
زینهار که نرخ آنان را از نرخ زنان ملا باشی گرانتر نکنی که باعث کسادی است ؛
در تجارت ، ارزانی و رواج شرط است * بفراخور هر کس مزد خود را هم میگیری ؛
من مواجب علیحدۀ بتو ندادم ، اما هرچه دلت بخواهد در خانه ام موجود
است * تنگی نمی بینی ؛ مزنی پائی^۲ هم میگوئی وقت چنگ^۳ تو * وقتی که مهمان
دارم بسریا میایستی ، نوکری^۴ ؛ و در سایر اوقات می نشینی و معرّی^۵ “

ملا ندادن از افادات باز ایستاد و منظر که من چۀ جواب خواهم داد * بتکم
غامض بودن و خیلی آب برداشتن مسئله^۶ ، تأملی میبایست * مرا هوای^۷ آنکه از
مردم کناره گیریم و در کنج عبادات بکار نماز و روزه پردازیم و زیلوی^۸ مدارس
و بویای مساجد شوم ؛ و امیدوار بودم که مخدومی تاری دنیا و طالب عقبی پیدا
کرده ام ؛ معلوم شد که مخدوم در حرص جاه و حب مال و مال دنیا از هیچ
نامی ننگ ندارد و ننگ نام و ناموس بر شرح میگذارد * مال دنیا بیابد از هر راه و از
هر روی که باشد ، شهرت دهنده بهر اسم و بهر رسم که بخواهد * ” من هم
خادم چنین مخدومی و مالک چنین مسلکی شوم “ * اما چون حالم پریشان
تر از آن بود که ترک این تکلیف بآسانی گفتن بتوانم ، و معرّی^۹ صدی که در
پای تخت بعماد اسلامی شهرت داشته باشد خیلی نقل است ، ناچار دهنده بقضا
و تن برضا دادم *

پس ازان گفت که ” انشاء الله تعالی درین باب عریض و عمیق صحبت

1 "The ranks of the holy."

2 *Muzd-i pā* "fee for the trouble of going, an errand-fee."

3 *Muft-i chah-i tu* = for your own pocket.

4 "You will be a servant."

5 *In mas'ala khaile sh mī-girad* (m c.) this requires much thought, consideration, " [i.e., sucks up a lot of water (thought) like a sponge].

6 *Havā = khīyāl*.

7 *Zilā* is a cotton stuff used for the floors of schools and mosques.

8 *Shahbat* "conversation, speech."

خواهیم داشت : اکنون مرا ملا باشی خواسته است ، باید بروم “ : و در وقت بیرون رفتن گفت که “ من ^۱ از جاه و جلال خوشم نمیآید : زیاده از لزوم ، نوکر نگه نمیدارم “ - و راست میگفت * خدم و حشم آغا ، عبارت بود از یک آش پز و یک نوکر با سه اسم ، ناظر و فراش و میر آخور * در سر طویله اش بیش از یک خرسفید نبود ، که میگفت “ بهزار مشقت گیر آورده ام چونکه خرسفید نشان تشخص و اعتبار است ، و مشغولش بسیار ، و بدست آوردنش دشوار * چون کار و بارم روز بروز در ترقی و اعتبارم در نزاید است ، انشاء الله بعد از ^۲ تعبیر تیغمل هم خواهم کرد : استری میخرم — “ * من این فرصت را غنیمت شمرده گفتم که “ اگر سرکار آغا میل داشته باشند بنده قاطر ^۳ حاضر است ، و موافق دلخواه ایشان “ * بعد از گفتگوئی ، قوار بر این شد که او بسمت مخدومی بر قاطر من و من بسمت خادمی بر خر او سوار شوم ، و چنین کردیم *

¹ Note that there is no verb to *man* ; this construction not uncommon in modern Persian.

² *Tahammur* = *khar-savāri* and *tabāghghul* = *qāfir-savāri*.

³ *Banda-qāfir* : compare *banda-manzil*.



خروشي حيرت آميز بر آوردم كه "سبحان الله ! * * * آنچه مي بينم
به بيداريست يا رب يا بخواب ؟" چشم ماليدم "كه منم و او يا كار بري و جادو ؟"
گفت "عجب مدار من همانم كه ميداني : اما ترا كه قاتل شوهر مني با اين
لباس زهد و تقوى چه كار ؟"

من :- "مگر شوهرت را چه شد ؟ مرا از مرگ شوهرت چه خبر ؟ وقتي خادم
و معذور بوديم ، آنوقت گذشت : يادش بخير * او مرد : خداش بيامرزد :
شما زنده ايد ، خدا عمرتان دهد ۱"

خانم :- "تجامل و ندانم ۱ كاري مفروض * تو باعث مرگ زينب شدي :
مرگ زينب سبب ريش كندن ، ريش كندن سبب فلاكت ، و فلاكت سبب مرگ حكيم *
پس سبب مرگ حكيم توشدي ، يعنى تو او را كشتي ۲"

من :- "من چه تقصير دارم ؟ چه خاك بركنم ؟ صد فرسنگ از شوهرت
دور تر بودم * از صد فرسنگي چه گونه مي توانستم او را كشت ؟ * مصرع *
"خري زاد و خري زيد و خري مرد ، * ۳ گناه اين همه را از چشم من بابدديد ؟"
خلاصه گفتگوي ما دراز كشيد * زبان گويا از ترس گذشتن وقت رواج ۴ بر افشاند
كه "بس است : دعوى را كوتاه كنيد * مصرع * همانا فرض تو زين كار داريم *"
چه درد سرايش از آنكه دست بكار زنم زن حكيم را گفتم كه "از حال و كيفيت
خود مرا آگاه گردان ۵"

گفت "ميداني كه من وقتي در اندرون شاهي خيالي نقل داشتم : پادشاه
براي من مي مرد : حسنم از همه پيش و زنده ام از همه پيش * اما از بازي فلک غافل
نتوان بود * زني نو اندرون آمد و بيروي كشي ۶ و فش و بقوت فند ۷ و فعل پادشاه
را از دست من ببرد و از ترس اينكه مياداي ۸ رفتام باز بجويي آيد ، تا از
اندرون بيرونم نكرد ، نياميد * پادشاه مرا به حكيم باشي بخشيد — از بهشت بجهنم ،
يعنى از ميدان مشك و عنبر ببيان معجون و مرهم اقدام * از حكايت زينب

1 Na-dānam kārī is a compound substantive = "saying 'I do not know.'"

2 Zād = zā'ida shud and zid = zist kard. "He was born an ass, lived an ass and died an ass."

3 Ravāj "selling well."

4 Kish u fish a meaningless phrase that signifies qir or qirr.

5 Fand vulgar for fan (Ar. fann) : fand u fa'l (m.c.) "tricks, artifices."

در گذریم : من حوصله روضه^۱ خوانی ندارم * حکیم باشی هم مُرد * بعد ازان
 خیلی کوشیدم که باز راهی باندرون پیدا کنم و نامم بگوئی شاه برسد : اما هیبتات !
 زن فغانه^۲ نه چنان راه چشم و گوش شاه را بسته بود که ممکن باشد * ای میوزا
 حاجی بابا من که بکندن ریش پادشاه مقتدر بودم ، ریش شوهرم را کندند *
 ناچار در کوچه و بازار سراغ^۳ خریدارم افکندند “ *

پس از طالع زشت و وارونی سر نوشت شروع کرد بهایی گریه کردن *
 دلداریش دادم که “ غم مخور : جوانی بر نمیگردد - اما ایام آن توان برگشت *
 این کلبه احزان^۴ روزی برایت گلستان میشود * بیاری خدا جت و جهد میکنم تا
 شوهری خوب برایت بجویم^۵ و ترا ازین رنج و اندوه رستگار سازم “ *

آنگاه رویش خندیدن گرفت و بشوخی گفت “ نادرست ! میدانی که هنوز
 وقت من نگذشته است : آهوی چشم نمیده ، کمان ابرویم زه زده ، آئینه بارزیم
 از طاق نیفتاده ، کوزه^۶ حقه^۷ نامم هنوز خیلی آب میگیرد “ *

او صوبه شرح حسن و جمال خود میکرد و من با چار چشم حیرت ، بعقل
 جمال و جوانی او نگران ، او را از نجوست^۸ برجی و از ملعنت درجی بیش نمیدیدم *
 خیلی دلم میخوارت که انتقام زینب از وی بکشم که خیلی خونابه اش چشانیده بود *

آن دو زن نیز شرح حال خود بگفتند * یکی زن زرگری بوده است که شوهرش
 را بجهت دزدی چند مثقال طلا از شمعدان پادشاه بدیم توپ گذاشته بودند * دیگری
 را ، شوهرش بجهت خلاصی از پنجه شاه گذاشته ، خون بمملکت روس فرار کرده بود *

¹ *Rauza-khṣānī* is the funereal-speeches or narratives of the death of the Martyrs (declained during the Muharram, etc.).

² *Patlān* “a great tempter; seductive.”

³ *Surāgh* “mark, etc.; inquiry; a thing cried for or searched for publicly.”

⁴ “Cell of sorrowing.”

⁵ An imperfect quotation from *Hafiz*.

⁶ “Find” (m.o.).

⁷ *Nā-darust* “sly; naughty one” (m.o.).

⁸ *Huqqa-yi nāf=nāf* (*huqqa* “a small box”). “My navel is still beautiful and open” In old age the navel is supposed to close up.

⁹ *Nuḥṣat-i burjī=naḥs būdan-i burj: durj* “a small box; a casket (contents unknown), and hence = *taqdīr*.”

Ūrā, the object of *namī دیدام*, refers to the lady, and *bish az=ghair az*: “I saw nothing more than her wretchedness.”

در آخر سینه و نای و ساق خود را نشان دهان زیبائی و رعنائی و در
 عرضه داشتند و من هم اسم و رسم و خواص او قیمت ایشان را در جریدگی عمل خود
 ثبت کرده ایفای خدمت هر یک را جداگانه بگردن گرفتم *

در وقت بیرون آمدن از خانه یکی از دور نوید بر میآورد که "فراموش نکنی
 که من هجده سال بیش ندارم" * دیگری میگفت "قر و قر من از یادت نرود" *
 زن حکیم میگفت "پیوستگی برویم را فراموش مکن" *

گفتم "ای بچشم؛ ای بچشم؛ خاطر جمع باشید * خواهان پیدا بشود
 من حدیثم همه از سو و گل و لاله میروند" * در دل خود گفتم "ثَلَاثَةُ غَسَّالَةٍ
 مَرْدَةٍ - شو - برده" * پس بکثافت بشو و عنق منکسر * ایشان خندان و برای
 خنکی دل بآن مع گنده تنور دوزخ و مفری * بستان برزخ دشنام دهان پی کار
 خود گرفتم *

1 Pl. of *خاصة*

2 *Qir u fir : fir* is the 'meaningless appositive' *tābi'-i muhmal*.

3 *Salāṣa* is said to be "the three washings of the dead body": *ghassāla* (fem.) "body-washer": *murda-shū burda* is a common term of abuse. Can the translator have meant to say "three body-washers"? If so *salāṣa* should be substituted for *salāṣa*.

4 'Unuq-i munhasira (= *gardan-i-shikasta*) means, I think, *nā-tavānā'i* or *bad-gilī* and not "old wrinkled necks."

5 *Si ganda tanūr-i-duzak* "three evil-smelling ovens of hell."

Ma-tara "a scare-crow" (the thing).

Bustān = khayāristān = a bed of melons or cucumbers.

6 *Barzak* is the interval between death and the resurrection, etc.: in m.c. used in a bad sense as *ān shakhs hamisha barzak dārad* (m.c.) = *hamisha turush rā ast*.

گفتار پنجاه و پنجم *

در ملاقات حاجی بابا با کسیکه مرده می انگاشت وزن
دادن وی اورا *

بعد از ترتیب مقدمات کار خود برای آنگدن کیسه ملا نادان، بجانب کاروانسرائی
که بیشتر از همه جنا محل آینده و رنده بود، روان شدم * در نزدیکی کاروانسرا
شتران و اسبران گرانبار بسیار و جمعی دستار بند بصورت زوار دیدم * چون از آمدن
کاروان خراسان خبر داشتم دانستم که زوار مشهدند * در گوشه بایسانم تا غلغله
و هیاهوی کاروانیان فرونشست * داخل محفل کاروانسرا شدم؛ و بامید اینکه یاری
بخت یکی از آشنایان مشهد برخوردارم، چشم بهر جانب میگردانیدم و بدقت همه را
می نگریستم * اگرچه بعد از کتک و تری کردن من مشهد را، بسبب دست نظلم
و روزگار باید خیلی تغلوت کرده باشند، اما در شناختن آدم صاهر بودم، و هیولا
و هیأت مشتریان مشهد چنان در نظرم بود که به بعضی دیدن، هر کدام باشد
می شناختم *

از شکار نومید وار در کار برگشتن بودم، ناگاه بیدلی بزرگ و غوزی¹ عظیم و شکمی
گنده خیال عثمان آغا، خواجه اولیوم را در برابرم جلوه گر ساخت *

با خود گفتم که این هیأت مقوس بنظم خیلی آشنا می آید * اگرچه یقین
داشتم که عثمان آغا تا آنگاه فدای سخت گیرهای ترکمانان شده است، اما باز
دیده از دیدلش بر نداشتم * هرچه زیاد تر نگریستم خیالم بیشتر قوت گرفت که

1 *Hayūlā* here = *rīkāt* or *haikal*.

2 "Hump."

”عثمان آغا یا برادرش یا سیاهی اوست“¹ * بهوایی شنیدند صدایش نزدیکتر رفتیم
اما باز، یارو سر از قلیان برنمیداشت تا صدا در آورد * بعد از معطلی بسیار عاقبت
سری بالا کرد و از تاجری که از در حجرة اش میگذشت پرسید که ”تو بخدا! هیچ
میدانی نرخ پوست بخارائی در استانبول چه طور بوده است؟“

بمحض شنیدن این سخن گفتیم ”والله! خود عثمان آغا است؛ بالله! خود
عثمان آغا است“ * پیش رفتیم و آشنائی دادم * او در شفا سائی بیش از من
متروک شد *

بعد از گفتگوی بسیار یکدیگر را بشناختیم و در کفار گرفتیم * من میگویم ”ریش
تو جو گندم² شده است“ و او می گفت ”عجب ریش سیاه خوبی بهم زده“
و می خندیدیم *

پس با کمال آهستگی و وقار، از ایام گذشته و دنیای ناپائیدار سخن کشودم *
دیدم که اعتقادش بقضا و قدر همان است که بود؛ و بجای اینکه از مصیبت کمتر
شود افزون و استوار شده است * پس بطریق اجمال، از وقت صفاقت تا زمان
مواصلت، سرگذشت خود را بدین گونه بیان کرد:—

”چون تلخی ابتدای ایام کسارت را گذاشتم، روزگاری³ از آن شد که می پنداشتم *
همدم و هم نفسم شترانی بودند، در بردباری و نرمخوئی هم مزاج و هم خوی *
از خوراک بگذاشتن آهای گوارا آگاهی دادم * از چیزی که تنگی می کشیدم توتون بود *
مالها با مهال بودن آموخه خلاصی گذشت * نگاه چرخ بازیگر یکی از آن
بازیچهها که بخاطر کسی خطور نمی کند باخت⁴، و مرا بامید نجات انداخت *
رندی پاچه برمالیده⁵ در میان ترکمانان بادعای بیغمبری برخاست و پیش⁶ برد *
بتردستی دوسه معجزه، تنگ مغزان⁷ دور و برش را گرفتند * ترکمانانی که مال خدا
و رسول را میدزدند هرچه داشتند نثار پای او نمودند؛ و سر از خط فرمانش

¹ *Siyaḥi* here means "spectre."

² *Jau-gandum* "grizzled, half black and half white (of hair)."

³ *Bāḥi* = *bāzi kard*.

⁴ *Pācha bar māḥida* here = *nā-kharāshida*. The expression *lūt*, signifies 'to roll up the bottom of the trousers.'

⁵ *Pish burd* "was successful."

⁶ *Tang-maghr* "foolish, credulous."

⁷ *Daur a bar-ash rā giriftand* "collected round him."

نمیکشیده * من بسایه سنت و سیادت باو پناهیدم * بنام خدمت بدین مدین ،
 بی سر بها ، از دست ترکمانانم خلاصی داد * آزاد شده بشهد شتافتم و از بوکت
 قضا در میان تجار بغداد از یکی از خویشاوندانم سر مائه جزوی گرفتم *
 رواجی متاع بغارا را در ممالک عثمانی شنیدم و ببغارا رفتم * در ساقه
 الفت ایرانیان و تجارت ترکمانان ، در میان بغارا و ایران راه سوداگری کشودم ؛
 و چندان نقد اندوختم که مرا بدیار خود تواند رسانید ، هم با چیزی زاید * اکنون
 با چند سر ۱ استرا از استغ بغارا و کشمیر معمول ، باستانبول میروم ؛ و بعد
 از فروختن اسواول ، بغداد بهر خانه و اهل و عیال خود بر میگردم *
 پس گفت " اما تا جمع آمدن کاروان بهار ، در طهران خواهم ماند ؛ و داد دلی
 از خوش گذرانی در پای تخت ایران خواهم داد * در این مدت در میان ترکمانان
 از لذایذ جهان معرور ماندم * راه خوش گذرانی در طهران چه طور است ؟ میدانی ؟ "
دیدم که شاهراه بخت زن حکیم و جاده کارا من باز شد * از اول ، طبیعت
عثمان آغا را میدانستم * گفتم " لذت طهران عبارت از زن بودن * است و آوردن
 کنهم در دست من " *

ازین قضیه مرا محقق شد که " هر آینه در دنیا قضا و قدری است ؛ بیهوده
 سخن بدین ^۵ درازی نمیشود * چنانچه دست قضا از شرق ، یعنی از اقصای خراسان ،
 با آرزوی خوشگذرانی به پشت سر عثمان آغا میزند و بجانب غرب میدواند * خواجه
 دوم را ، برای اینکه خواجه اولم با زنش خوشگذاراند ، در آن اوقات در طهران
 می میراند * مرا در همان اوقات برای زحمت کشیدن در این کار ، از جنوب بشمال
 یعنی از اصفهان بری * میکشاند * اذّا اراد الله شیئا فانما یقول له کن فیکون " *

زن حکیم از سایر زنان گنده نرو عثمان آغا هم گنده * عرضه کردم ، قبول کرد ؛
 و وفق شبقه ^۶ طبقه افتاد * بد خوئی زنک را با اندک اعتدالی ماستمالی ^۷ و تعریف

¹ Sar astar : no izafat.

² Zan burdan "to marry." 'Ugman Agha was a Sunni and the Sunnis hold that marriages by mut'ah are unlawful. However, Sunnis in Persia generally shed these scruples.

³ Sukhūn "sayings of men." 'People would not talk of it at such length were there not something in it.'

⁴ Ray is the city of Tehran.

⁵ The Arab saying is واقف شن طبقة Shann (and Shabaga) is a man's name and Tubaga a woman's.

⁶ Māstmalī k. "to whiten by rubbing on curds."

پیوستگی ابرویش را فراموش نموده تا بقوس قزح رساندم * خلاصه از سرپایش
چنان تعریفی به عثمان آغا نمودم که آب در دهانش آمد *

پس دوان دوان بنزد ملا نادان رفتم * از نوید این فتح و ظفر چهره اش بشگفت
و از شرح حال آندو گنده با بیان واقع حظی کرد و گفت " اما پیش از کار باید
توصیفه متعه خواندن را بیاموزی تا عمل عقدت بروفق شرع باشد * بدانکه
در متعه دو وکیل لازم است یکی از طرف مرد و دیگری از طرف زن : وصیفه
ایجاب و قبول آن، باید بحرین جاری شود * مثلاً بعد از تعیین مدت و مبلغ
و وکالت، وکیل زن بطریق ایجاب میگوید ' متعت نفسي موکلتی - لموکلک علی الثمن
المعلوم فی المدّة المعلومه ' * وکیل مرد بطریق قبول میگوید ' قبلتها لموکلتي علی الثمن
المعلوم فی المدّة المعلومه ' و چون احوط آنست که صیغه ' متعت ' و ' قبلت ' با هم
حروف لغوی * متعدی شود وکیل زن میگوید ' متعت موکلتی لموکلک یوکلک
من موکلک عن موکلک علی موکلک علی الثمن المعلوم فی المدّة المعلومه ' *
وکیل مرد میگوید ' قبلتها له به منه وعنه وعلیه علی الثمن المعلوم فی المدّة
المعلومه ' * پس قرار بر این دادیم که ملا نادان همیشه طرف ایجاب و من طرف قبول
واقع شوم و بمن حالی کرد که " این چنین فرصتها را برایگان از دست نباید داد
و از طرفین بقدر امکان باید تمتعی گرفت " *

چون این مرده را بگوشی خانم رساندم معلوم است رگ غیرت و حسد
دیگران را چناندم * گفتند " بای مارا ناز شست " نیست : ابروی پیوست نیست " *
باری بر راستان^۱ داستان پوشیده و پنهان هماناد که زن حکیم برای جلوه گری
و دلربایی به عثمان آغا، بی اضطراب بود و در خود سراز هنری که استیغای میل ترکی
نماید داشت : و من بر آن بودم که یا همه و سیه و سمره، بزور^۲ کمان ابرو و بغمزه
چشم آفر، نباید صغور شود *

از نزد خانم بنزد عثمان آغا رفتم : دیدم که حاضر - بواق استاده^۳ اجیت *

¹ *Ijab* is the first proposal in negotiating a bargain.

² I.e., prepositions; making a verb transitive with two prepositions. In Arabic an intransitive verb with a preposition may be equivalent to a transitive verb.

³ The Arabic is intentionally inaccurate.

⁴ *Nās-i shast* "a tip; donceur"; (*shast* "thumb").

⁵ *Rāstān* (*rāst* "true") here means 'readers.'

⁶ *Zūr* "power."

چون دیرگاهی میان کُمیز^۱ و سرگین حیوانات بسر بوده بود صفای سر و صورتی
 و استعمال عطر و طیبی لازم داشت * بحکم رفت : دست و پارا جنا و ریش را
 رنگ بست : لباسی عوض کرد : بروت خود را بخلاف عادت مستمره چقماقی^۲ تایید *
 پس با گرگی^۳ یراق خود یعنی من بنزد ملا نادان آمدیم * راستی عثمان آغا
 با آن هیأت، هیچ نباشد * پانزده شانزده سال کوچکتر از خانم مینمود *

قرآن نرو صاده تماشا داشت * عثمان آغا بحکم آنکه یکبار^۴ حق الرویه^۵
 دارد خیلی گردن دواز کرد تارازی از پرده بداند : ولی خانم نه از آن استادان فن
 بود که از پرده رازی بدر اندازد * در زیر رو - بند مشوه و کوشمهای چند اظهار کرد
 که دل سنگ آب شد * من از دور در تماشا، و در دل بی دریافت، ذوق بنمودم اما
 این را هم خیال میکردم که اگر عثمان آغا از فقره پنجاه اشرفی مطلع شده باشد
 و بخواهد او را بجای حق متعه بگیرد من چه خاک بر سر کنم *

باری میفک^۶ شرعی جاری شد و بجرات قسم میتوانم خورد که تا آنکه با همه
 گردن - دوازی و کوشش، عثمان آغا سر صوفی از اندام خانم ندید : و هم سوگند
 میخورم که بعد از دیدن هم غش نه کرد * همینکه دید، ما بها التمش^۷ زلفی
 مصر و لیلی عصر نیست، مرا بکناری کشید که "حاجی رویت سفید! با من
 هم؟ خوش گلش بچشم، کاش جوان میبود و رویش بیش از گردن شتر چین
 و شکنج نمیداشت!"

من بنفلس افتادم و برای تزکیه نفس خود گفتم "این زن وقتی چشم
 و چراغ اندرون پادشاه قاجار بوده است * و انگی در زن چندان جوانی و زیبایی
 شرط نیست : سازگاری و مطابقت ستاره شرط است * گذشته از اینها کار بخت
 و طالع است" *

گفت "بلی بخت و طالع بد جوابی نیست * اما نه هرگز یک و یک سه
 نه هرگز پیر جوان میشود" *

1 Kumīs (rare in m.c.) "dung."

2 Sabīl-i chaqmāqī "moustaches stiff like the cock of a gun," i.e., twisted and curled upwards.

3 Gurg-yarāq is said to mean hamakār-kun "a stand-by in every difficulty" (either servant or friend). Gurg is said to be a corruption of the Turkish gal "come."

4 Hich na-bāshad = "at least; nothing if not--."

5 Yak-bār "at least once."

6 "Seeing."

7 Mā bi-hā at-tamattu' ash "what he had to enjoy."

میترسیدم که آنچه داده بود باز خواهم؛ اما بملاحظه اینکه از زن منع جمال خواستن از جیب سگ^۱ چاقو خواستن را ماند و زنی که با عمر وزید بخفت و خیز یکساعتی و دو ساعتی راضی شود باید از چه قعالتی باشد. و بآنسه و گمنه اسقاطی^۲ نباشد تن بدین کارها در نمی دهد، صدایش در نیامد * ما منتظر اینکه عثمان آغا شکار خود را عقاب وار بوداید : برخلاف پندار ما، با کمال طمانینه^۳ و بزرگ کرد که " هر وقت دلت میخواست بدین مواجین " : و راه کاروانسرا پیش گرفت *

¹ A common saying.

² *Kuhna-isqāṭ* " goods that are worn out or of little value."

³ *Tamānina* " tranquillity, serenity."

* گفتار پینجاه و ششم *

در حُبّ جاه و حرص ملا نادان و پرفشانی اوضاع وی *

بعد از راز داری ملا نادان دانستم که نه تنها ناخوشی مال پرستی بلکه ناخوشی
جاه پرستی هم دارد * هم واحدش شب و روز اینکه ملا باشی طهران شود * درین
باب از هیچ تدبیر و تدویر کوتاهی نمیکرد * در مسجد جمعه اقامت داشت و در
مدرسه شاه مدرس بود * در میان مردم دعوا می انداخت تا خود صرافعه کند * در
روز بار، خاصه در نوروز، بالای دست همه علما میایستاد و از همه پیشتر دعا و ثنا
وقیل و قال و ولوله میکرد *

با این وسیله قبول عامه پیدا کرده بود ولی آنان که از آنوی^۱ کارش خبردار
بودند گاه^۲ هم بارش نمیکردند * برای اثبات این مدعا و دیگر گونی اوضاع من، این^۳
قضیه روی داد :-

سرمای زمستان از سرما دست برداشته بود و نابسان پای پیش گذاشته *
از جانب جنوب ایران، خاصه از لار و فارس خب و خشکی و آتار قحطی
بهر موی پراکنده : و در جانب شمال هم بیم اینمعنی مبروفت * پادشاه بملا باشی
امردعی باران داده بود، و ملا باشی در تلاش افتاده *

ملا نادان این فرصت را دست آویز خوشی ساخت و برای اظهار دینداری
و غیرت دین پرستی بهم چشمی پرداخت * بقبول عامه فریفته، خواست تا در میدان
رقابت، گوهی، بر انگیزد * با جمعی ساده دلان در میدان خارج نمازی گذارد * ولی
خدا نمیخواست : خشکی افزود و نکاست * پادشاه امر فرموده بود که مردم طهران

1 "Knew the other side of—"

2 *Kāh* chopped straw, (*khāsa*) is generally transported on asses.

3 In "following."

از هر صنف با ملا نادان بنماز باران روند * ملا نادان از معنی مباحی، نصارا و یهود
و گنبران را نیز بهر راه برد * باز فائده حاصل نشد *

چنان آسمان بر زمین شد بخیل : که لب تر نکردند زرع و نخیل
بجوشید سرچشمه‌های قدیم : مانند آب جز آب چشمِ بتیم
نه باران فرود آمدی ز آسمان : نه بر میشدی بانگ فریاد خوان¹ *

خلاصه در روزیکه هوا از همه روز خشک‌تر بود بقهریک² او جمعی بدرخانه اش
آمدند * ملا نادان روی بدانان نمود که "ای مردم طهران! می بیند که * نظم *

"حقیقت پا کشیده است از میانه : معجبت بر طرف شد از زمانه
ز بس کردند مردم روسیه‌های : بدک شد با غضب لطف الهی
میخانه چنان روی نیاز است : که خشت فروش او صبر نماز است
ز مسجد نمره مستان علم زده : موذن بانگ از آنجا بر قدم زده *

"آیا سبب این بلا بجز قسری بر ملا و رونق معابد خارج مذهبان و رواج بازار
شیوکیچیان³ و شیریک خانهای ترسایان چین⁴ دیگر تواند بود ؟ این ملاعب⁵ بیضه
اسلام را ملوث ساخته اند * در دیوار دار الخلافه⁶ را به پلییدی⁷ آلوده اند * کوچه
و محلات طهران دکه⁸ خماران شده است * مردم شراب را بجای آب می نوشند *
قوعوا : اکسروا الدنان⁹ - یا زهره المؤمنین ! این کار دیگر مانده است بکنیم *
برویم ، برویم * داخل فرقه غزات و مجاهدین شویم * هرکه با من می رهزهای
دارد ، بسم الله ، برویم خمهای میخانه را مثل توبه بد کاران بشکنیم * شوابها را مثل
خون منافقان بپزیم * انشاء الله بثواب این عمل ، خداوند عز و جل این بلا را از
ما دور میگرداند *

ازین سخنان در صردم هیجان و غلیانی¹⁰ پدید آمد * ملا نادان از پیش ، و من
از عقب ، و هزار نادان از پی ما ، روی بمحله¹¹ ارمینیان نهادیم *

¹ *Khān* = *sufra*.

² "Truth has departed."

³ *Alam zad* = *buland shud*.

⁴ *Bāng bar qadam zadan* = *hay bar qadam zadan*. The Muazzin fled from the mosque.

⁵ *Shir-chi* (m.c.) "wine maker."

⁶ Pl. of *mal'an*.

⁷ *Tehran*.

⁸ *Dakk* or *dakka* "place of meeting."

⁹ *Dinār* pl. of *dann* "wine jar."

¹⁰ *Ghalyān* "boiling."



بیمچاره ارمینان چون از دحام مسلمانان دیدند ، دست و پای خود گم کردند *
 پارۀ در خانها را استوار بسته بدرون خریدند * پارۀ روبگروز نهادند * پارۀ دیگر ، خشک
 بوجای ، متعیر ایستادند تا به بینند که چیست * اما بزودی رفع حیرتشان شد *
 بمحض تقرب شروع بسنگ انداختن و دشنامهای غلیظ و شدید دادن نمودیم *
 گمان کردند که بقتل عام ایشان آمده ایم *

نادان بخانه جمعی از رؤسای ایشان رفت ، و بی ملاحظه اندرون و بیرون ،
 بهر در که رسید شکست و بهرجا سر زد داخل شد * همراهان بی سروپایش ، همینکه
 شیشه یا خمی شراب چسبند خواننده قیاس توان کرد چه میکردند * * نظم *

بمیخانه در ، سنگ بودن زدند .: سبزو را نشانند و گردن زدند
 می لاله گون از بط سنگسون .: چنان ریختی که از بط گشته خون
 شکم تا بنافش دریدند مشک .: قدح را برو چشم خونین پُر اشک
 عجب نیست بالوعه اگر شده خراب .: که خورد اندر آنروز چندان شراب *

بعد از ادای این مناسک ، * هیجان مردم افزود * از میکدها و بکیاس نهادند
 و از * خاچ و شمعدان و قندیل و الواح و توره * و انجیل ، آنچه یافتند شکستند ،
 و ریختند ، و دریدند ، و پامال کردند * معلوم است این قبیل بازارهای آشفته
 باب کارزدان است * چپ بغلها را از غنیمت و یغما پُر کردند *

کم مانده بود که تأثیر هیجان عام بقتل عام ارمینان منجر شود ، نگاه
 فرّاشی از جانب شاه با یکی از بزرگان ارامنه پیدا شد *

از رود ایشان عقل از سرها و رنگ از رُوها پرید * پیروان ملا نادان از توس
 تنبیه گستاخی خود ، همه روی بگروز نهادند * در حضور فرّاشی ، نادان ماند و من *
 و قید که فرّاش گفت " پادشاه شما را خواسته است " ما حالنی پیدا کردیم که گویا
 کسی رشک نبرد * نادان بنا کرد بمن نگرستن ، و من باو * هرگز دریش - دار

1 Bar dānn.

2 Bālū'at "a filth hole."

3 Ceremonies and sacrifices prescribed in the Mecca pilgrimage.

4 Khāz "the Cross."

5 Tawrit or Taurit "the Books of Moses" here means the Old Testament.

دیوانه چنان بروی هم نگاه نکردند * ملا نادان بحیص و بیصا ولایت و اعل
 خواست راه دغلیه جوید * روی بفراش کرد که " بخانه روم چاقشور * بودارم *"
 فراش گفت " تکلف ضرور نیست * همین طور بفرمائید *"

این سخن ملا نادان خیلی کار گرفتاد * قریب بر آورد که " خوب پس
 چه باید کرد ؟ خم شرابرا نداید شکست ؟ شرابرا نباید ریخت ؟ دشمن دین را
 نباید آرزو ؟ من چه خلاف شرع کردم ؟ سنگ بخانه خدا نیانداختم * خون
 شهدا را نریخته ام : از قراریکه شما گرفته اید سنگ اصحاب کف را چیه * نباید کرد
 و گریه ابوحریره را بیشت نباید گفت " ؟ چنین نیست ؟"
 فراش گفت " خواهید دید *"

چون بدیوانخانه رسیدیم صدر اعظم با ملا باشی نشسته بود و نسقی
 باشی با چوماقش ایستاده *

رو بروی آرسی ایستادیم * صدر اعظم روی ملا نادان کرد که " آخوند
 ترا بخدا ! ترا بامیرالمؤمنین ! این چه اوضاع است ؟ دیوانه شده ؟ پادشاه
 مرده است ؟ چه خبر است ؟"

ملا باشی گفت " خوب مگر من مرده بودم که قریب اینگونه اصرار معروف
 و نهی از منکر را بجای آوری ؟"

نسقی باشی روی بنسقیان کرد که " این دو مرد را بحضور قبله عالم بدرید
 منتظر است *"

ما را نیم مرده از دالانی تاریک و تاریک بغلوتی بودند *

پادشاه در دم آرسی نشسته بود و از روی غضب بروقا را می تابید * ملا نادان
 را دیدم عرق از همه مسامانش جاری است * کفشها کده بدم حوض ایستادیم *
 ملا باشی و نسقی باشی و بزرگ ارمنیان هم حاضر بودند *

1 *Hais-bois* or *hīs-bīs* "perplexed business, etc."

2 *Daghal āvardan* "to cheat at a game."

3 *Chūqshār T.* "red hose" (formerly worn in the presence of the Shah).

4 *Chikh* is a sound made to drive off a dog, and *pisht* the same for a cat.

5 This common saying = "must not one do such things" = *khūn kī aa-shudā ast*

نستچی باشی چوماش را بر زمین نهاده گُرشی کرد که "قربانت شوم ،
 اینک ملا نادان و معرّش" *

پادشاه با صدائی سهمناک روی بملّا نادان کرد که "آخوند! از کی تا بحال
 رتق و فتق مملکت را بعهده قوم معرّول کرده اند؟ که بقو امر تاخت و تاز داده
 است؟ ادعای نبوت میکنی؟ دعوائی سلطنت داری؟ مرده که! چه گه میفوری؟"
 نادان رو سیاه که در سایر اوقات سلس القول داشت بسلس البول گرفتار شد *
 شکسته و بسته ، لفظی چند از قبیل یه دین و شراب و گناه و ثواب و باران و خراب در زیر
 دندان چارید و نفسش بگرفت *

پادشاه روی بملّا باشی کرد که "چه میگوید؟ من نمی فهم * برای چه این
 گه را خورده است؟"

ملّا باشی گفت "برای خیر عامه * میگوید با وجود شراب باران نمی بارد *"
 پادشاه گفت "پس باید در لندن ابرهم نباشد * پس باید نصف مرد را کشت
 تا برای نصف دیگر باران بیارد *"
 باز روی بنادان کرد که "خوب نادان ، تو آب خدا!
 بگو به بنم من چه کاره ام * در دم بینی ، مشتی رعیت بیچاره ام را بهیچ و بیوچ
 این طور سوزاندن و داغ کردن چه معنی دارد؟ مرده که! بنگ خورده بودی؟
 چرس کشیده بودی؟ دماغت خشک شده بود؟ نفست بالا بیاید جواب بده *
 دیشب چه خواب دیدی؟ سگ هارده گزیده بود؟"
 پس با آواز بلند گفت "آری
 مودم ایران هرکس که میخواست باشد ، مسلمان و کافر باید بدانند که پادشاهی دارند
 و در زیر سایه کسی زندگی نمی کنند * قراش! عصا این * خرقه را بردار ، ریشش
 را صوبو بکن : دستش را از قفا به بند : وارونه بر خر سوارش کن : در کوچه
 و بازارش بگردان : بعد ازان از شهر بیرونش بینداز * مرا هم نشان دهان
 "برود با این معرّش بجهنم" *

خدا را شکر که در آنحال مسلّم زینب بخاطرش نیامد و دیگر شکر تر که فرمان
 درین باب طابق النعل بالنعل بجای آمد * گویا تا آنحال هیچ امری بدان
 درستی و واقعی بجای نیامده باشد * من نسبت بنادان از اهل بهشت بودم *

1 Sag-i hār (m.c.) "mad dog."

2 Diminutive.

بجسب فرمان حمامه خرو را از سرش برداشند : ریشش را مویمو کنندند :
دستهایش را از قفا بستانند : وارونه بر خرش سوار گردند : و بامین بنده ، معترض ،
که سرویا برهنه از عقبش میدویدم ، از دروازه بیرون انداختند بجهنم * دران وقت

* بیت *

”موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه : ابری ببارش آمد و بگریست زارزار“ *
شهر طهران را سیل باران ویران کرد * گفنی این همه خشکی و مسخت گیری
آسمان در طلب نکال ما دو بدفعال بود و گردون منتظر انتقام ارمیایان از نادان بی ایمان *

* گفتار پنجاه و هفتم *

در وقوع واقعه غریب که در حمام بحاجی بابا روی داد و غرابت
 رستن او از خطر *

چون با رفیق خویش تنها ماندیم گفتیم « آغا جان ! این دولت بنده هم در سایه
 دولت سرکار است » اگر این طور میدانستیم با سفارش معتقد قم نه با حکم
 پیغمبر هم پیرامون خانه تو نمی گشتم ؛ و تو بشرف شناسی من موقوفار نمیشدی *
 ۲. میخواهد باران ببارد میخواهد نبارد میخواهد مسلمانان پاک باشند و از میان نجس
 یا از میان پاک و مسلمان نجس؛ میخواهد طهران پراز شیرک خانه باشد میخواهد پراز تکیه
 و صومعه ؛ خواه مردم مست خواه هشیار خواه بدبین خواه دیندار — مردکه ! آخر تو
 چه کاره ؟ ترا بجا می برند ؟ وکیل کابلاتی ؟ قاض بهشت و جهنمی ؟ در جهنم
 مردم بر روی هم بخوابند یا در بهشت روانه و شغال بچه بگذارند بپوچه ؟ ای فزول *
 آغا ! دستت درد نکند ؟ * خودت بجهنم من هم باید با آتش درد دین تو بسوزم ؟

در آنحالت درد و اندوه پیش ازین نتوانستم طعم و لعش کنم * مغموم
 و مغموم ساکت و صامت دوش بدوش راه پیمودیم ؛ و در اولین جلسه باستشاره
 و استخاره نشنیدیم * بیچاره نادان با آنحالت اخراج بلدی پیش از گذشتن
 آن طوفان بلا روی برگشتن بطهران نداشت * هر دو بدین اندیشه که بهست و نیست

1 Note concord.

2 *Mi-khāhād* "whether."

3 "Sober."

4 "What has it to do with you?"

5 *Tuā bi-kūja mi-barand* (m.c.) = "What are you about?"

6 *Faẓl* "meddler."

7 *Dast-at dard na-kunād* (m.c.) is said to any one who has done or made something well. Here the application is ironical.

ما چه رسد : او بفکر خانمان و مال ، و من تفکر رخت و قاطر : قرار دادیم که من بشهر برگردم و خبر ماجرای ¹ بعد از مارا باو بدم *

عصر تنگی داخل شهر شدم و بی آنکه خود را یکسوی بشناسانم از کوچه و پس کوچه تا نزدیکی خانه ملا نادان آمدم * در اول چه دیدم ! قبه و بارگاه : خانه نادان از دست برد نسقچیان زیر و زبر : درها و پنجرها شکسته : قا ناوان بام بیغما رفته * اول کسیکه باو راست ² آمدم فرآش معهود ما بود بو قاطر من سوار : و بقیچه که بیشک کهنه های من با نوهایی ملا نادان در آن بود در پیش روی میرفت *

فرزس ، نزدیکی نکردم * مصرع * ³ که در دست تو جامه بهتر که من : سر گردان و حچران بهر سو پریان ، عاقبت در نزدیکی خانه ملا باشی دشمن ما ، بجمّامی داخل شدم *

بی آنکه کسی صلفت شود رخت کنده بگرمخانه افتد در گوشه بفکرهای دور و دراز مشغول شدم *

با خود میگفتم که " خوب بعد ازین چکنم ؟ آسمان بازچه ام ساخت و دورم انداخت * عاشق شدم ، پادشاه رقیبم شد ، عزم کرد : میراث پدر خواستم فریب خوردم : بجای تونگری گدا گردیدم * معجزه قم خواست از خاکم بردارد * بخاکسرم نشاند * ملا نادان بجای علم آموزی جاکشیم آموخت * رفتیم رحمت بطلبیم ، عذاب طلبیدیم : اخراج بلدمان کردند : مالمان بتاراج رفت * آیا کسی مانند من که درین گوشه حمام فلاکت خویش تواند شمرد ؟ آیا کسی بقدر من بیلا مبتلا شده است ؟ اینهارا می گفتم و آرزوی مرگ میکردم *

در حمام مشغول نمانده بود * ناگه آواز پائی بلند ، شخصی با عظمت و جلال داخل حمام شد * بروشنائی چراغ حمام ، تشخیص ملا باشی بودنش توانستم داد : اما او و خدمتگارش تشخیص من نتوانستند داد *

¹ Note izafat.

² These terms are usually applied to a shrine.

³ "I met."

⁴ Az khāk bar-dāshtan (m.o.) "to raise, exalt."

⁵ Jā-kashī (m.o.) "pimping."

داخل خزینه^۱ حمام شد و بعد از آن مدای فشانش^۲ و غراغری^۳ چند شنیدم که باواز لطیفه^۴ می ماند. نه باواز آدم معقول^۵ گفتیم "شاید ملند مضطرب و غرغری و استنشاق و لغغغ^۶ اینها هم از سنن شرع باشد." آواز غراغر افزود چنانچه قاب نبارستم^۷ آهسته آهسته سویی از خزینه بتو بردم تا به بنیم چیست^۸ دیدم نعش ملا باشی بروی آب در حال نزع شاوروی میکند^۹ مگو نه^{۱۰} گرمی حمام بر سرش زده نفس نتوانسته بود بر آورد و خفه شده بود *

شومی فرجام این قضیه هایل سربایم را استیلا نمود^{۱۱} باخود گفتیم "اگر مرگ این^{۱۲} بابا را از چشم^{۱۳} من بدانند (و جای باور هم هست) چه خاک بسر کنم^{۱۴} شکر آب میان نادران را با این همه کس میداند^{۱۵} منم^{۱۶} معزور نادانم البته مرا واسطه قتل او میدانند^{۱۷} من در پلّه خزینه باین اندیشه که ناگاه آدم ملا باشی با حمامی^{۱۸} لنگ و قطیفه^{۱۹} او را آوردند: مرا ملا باشی پنداشته لنگ را بگشودند و قطیفه را بدوشم انداخته از زیر بغلم گرفتند^{۲۰} تا بسر بینه^{۲۱} آوردند^{۲۲} چون بنشستم^{۲۳} بمشغالم^{۲۴} مشغول شدند^{۲۵} آنگاه بسر مهر بنفکر اقدام^{۲۶} دیدم که این قضیه موجب نجات من ازین محفل قہمت^{۲۷} بلکه موجب خبری هم بر من^{۲۸} میتواند شد^{۲۹} دل بدو^{۳۰} زده گفتیم "هرچه باد باد^{۳۱} من خود بجای ملا باشی میگذرانم^{۳۲} تا خود فلک از پرده^{۳۳} چه آرد بیرون^{۳۴} *

چراغ حمام عبارت بود از قندیلی کوچک^{۳۵} آنهم کور کورانه میسوخت^{۳۶} :

¹ *Khazina* "tank of water:" generally there are two, one hot and one warm; if there are three, the third is cold.

² Generally *fish-fish* a noise such as that of a rocket.

³ In m.c. usually *khir khir* "heavy breathing in sleep; the rattle in the throat of a dying sheep when its throat is cut."

⁴ *Latifa* "playfulness."

⁵ *Maḥṣaḥ* "rinsing the mouth;" *gharghara* "gargling;" *istinshaq* drawing up water into the nostril: *tanakhanukh* "clearing the throat."

⁶ *Mā-yā ki* (m.c.) = *gāhīr ast*.

⁷ *Bābā* = *shakht*; here something like *yārū*.

⁸ *As chashm-i man* (m.c.) = *az āst-i man*.

⁹ *Qatifa* is a towel or sheet (generally of *qalam-kār*) used in the bath, or for the covering of a corpse.

¹⁰ *Bina* (in dict.) the place in a *ḥammām* where people undress: in m.c. this place is called *jāma-kun*.

¹¹ *Musht u māi*.

¹² 'Plunging into the difficulty, the adventure.'

باشنباه کاری بردیگران یاری نمیتوانست کرد * چون در قد و بالا و جنبه و تنه و ریش و پشم شبیه ملا باشی بودم بحامی و نوکران مرا بجای او گرفتند * در سایه رفت و آمد با ملانادان بخانه او، از حرکات و سکناتش چندان سر رشته پیدا کرده بودم که 1 تقلیدش بقوانم تا از حمام خود را بخانه بوسانم * اشکال امر در دخول بحرم بود که راهش نمیدانستم و از طریق حرکت ملاباشی در حرم، ناشی بودم * وای شنیده بودم که در حرم با ابداعیان 2 کن فیکون، خیلی نامازگار است و خبر چندان 3 از روی چاپلوسی بنزد ملا نادان تفصیل حال او و رشک زنش و ستیزش را با یکدیگر، بارها بیان میکردند: و هم میدانستم که مردی بون کم گو، بدگو، کم خنده، پر شدت * عبارت غلیظ با الفاظ مغلط می گفت و بتلافی فارسی گویان همه حروف را از منخرج 4 ادا میکرد و اکثر حروف خلق بکار میبرد *

بنابراین در وقت رخت پوشیدن دستوری گشود بدهان، و آن بیان بزیان ندادم * صورت خود را بقدر امکان دور از روشنائی گرفتم * غلیان را مانند او بآن قدر شدید و جزیره مدید کشیدم *

از خدا حافظ گفتیم بحامی، یکی از نوکران شبیه عارض شد: اما گرانی جنبه ام در وقت سواری باستر، رفع شبهه اش شد *

یکواست در در خانه مرحوم از استر پائین آمدم * اگرچه من راه را نمیدانستم اما ریش سفید حرم بعادت همیشگی بی صدا پیشاپیش میبرفت تا فویاد چراغ آوردن کرد و خود برگشت * دو کنیز جوان، بوقایت یکدیگر دوان، چراغ آوردند *

قالار خانه صنور بود، و از زن پیر 5 دانستم که نشیمن خانم است * میترسیدم کنیزان مرا آنجا بوند، یا مست کردم * از قضا در آنروزها درمیان ملا باشی و زنش بر سر کنیزی نزاع بوده است * کنیزک از مست کردن یا حدسه زد که بد آنجا رفتن میل ندارم: بتلاوتی کوچکم برد *

1 The Persians are good mimics and make a study of mimicry.

2 From اداع "to invent." The word in the text is a Persian plural with the *yā-yi nisbat* and signifies "creators" (i.e., women who bring children into the world). The word is coined in joke.

3 *Khabar-chin* "gossip."

4 That is from the throat, in imitation of the gutturals of the Arabs.

5 *Jazr* "ebb of the tide, reflux."

6 "Conjectured."

کار باشکال خلاصی از دست کلینک رسیده * چون پیش از من میبخت رویم
 را نمیدید : ترسیدم که اگر با من داخل اطاق شود پوده از روی کار بر افتد * شمع
 را از دستش گرفته با اشارت دست ^۱ بر سرش کردم * اگر مانند اوایل جوانی لایالی
 میدویم ، شاید حرکتی مثل حرکت با زینب میکردم ؛ اما در آن حال از ترس و بیم
 برکتی^۲ در وجود نبود تا حرکتی شود * زهی صاعقی که مرا تنها گذاشت ! چون پشت
 بر من کرد دولت روی بمن نمود * ازین واقعه غیر متعجب نمی دانستم در زمینم
 یا در هوا * تصور کردم که نصف تعزیه^۳ بی دامنه در آمده است ؛ خرسند شدم * پس
 بتصور اینکه اگر دنباله کار بد در آید ، چه باید کرد ، شروع کردم بتوسیدن و لرزیدن *

1 *Dast bi-sar kardan* = *as sar-i khand vā kardan* "to get rid of."

2 That is *tavānāʿi*

3 *Ta'ziya*, i.e. "act, drama."

* گفتار پندجاه و هشتم *

در نتیجه قضیه که خطرناک مینمود و بخوشی گذشت *

بعد از رهایی از دست کنیزک در را آویستوار بستم و چراغرا بگوشه نهادم که اگر کسی از روی پژوهش از بیرون بنگرد مرا شناختن نتواند *

پس با خود اندیشیدم که "ازین قضیه میتوان نتیجه دیگر گرفت * پیش از همه قدری جیب بغل مرحوم را بکاوم و بلوله کاغذش نگاه کنم؛ شاید برای بعد ازینم چیزی نافع در میان باشد" * در جیب راستش دو رقعۀ بود و یک تسبیح و یک مهر؛ و در چپ قلمدانی با آئینه کوچک و یک شانه * در بغلش ساعتی و کیسه پولی *

پیش از همه کیسه پول را کشودم؛ پنج تومان اشرفی بود با ده قران * ساعتش انگلیسی و طلا؛ قلمدانش مینا کاری و گرانها * در قلمدان قلم تراش و قطران^۱ و قاشق^۲ و قلم؛ همه اینها را تصرف مالکانه کردم چه می خواستم تعزیه را مکمل در آورده باشم * هر چیزی را بر جایی خود نهادم * آمدم بر سر رقعۀ ها * یکی کشوده بود و مضمونش این:—

"دوستا مهربانا [دانستم یکی از همشأنان آوست] معلوم ملای زمان صاصی است که راقم حروف را شکی در علو^۳ حسب و رفعت نسب سرکار نیست؛ و سرکار را، در مسند شریعت، جانشین حضرت رسول و جامع معقول و منقول میدانم؛ و همیشه از خداوند دوام دوستی را خواهان و جویانم * بعد از طی مراسم اخلاص، معروض میشود که شش عدد خریزه نرد^۴ اعلای گرجاب^۵ اصفهان (که درین اوقات آسان بدمت

¹ Ba'd as in-am.

² In m.o. qad-zan a piece of horn on which pens are nibbed.

³ A small spoon, generally silver, for adding water to the Indian ink.

⁴ Farā-i a'alā, (m.o.) "choice (adj.)."

آوردن نفوان) ارسال خدمت شد: وریش سرکار را بخورن آیدده ام اگر خلاف واقع باشد * حکم حکیم و امر حاکم است که بنده شراب بخورم: اگر نخورم از عهده مأموریت خود، که قلع و قمع کفار و تنبیه و آزار فاسق و فحار است، بر نتوانم آمد * مصرع: "آری شتر مست کشته بارگران را"، امیدوارم که درین باب از التفات فرمودن فتوایی شرعی دریغ مدارید که میدانید وصی دامن که گفته اند * پیست *
"آب بی حکم شرع خوردن خطاست"، و گر خون بقوئی بریزی رواست،
"اگر شرع فتوی دهد برهلاک"، الا تا نداری ز کشتنش بای،
و السلام *"

بی شک دانستم که از نسقچی باشی است چه صردی بود کوتاه سخن و چابلیوی و دائم التضرع و جرأت فروش و مناسب گویی * گفتم "بد نیست، ازین تمثیل میتوان: ولی آن دیگری را به بینم" * در آن یک نوشته بود:—

"سرور! بزرگواری معلوم ملازمان جناب حضرت الاسلام حامی الانام معینی الاسلام بوده باشد که بهزار مشقت و زحمت، از رعایای قریه سرکاری صد تومان نقد، و پنجاه خروار جنس وصول گردید * حسینعلی بده خود را نمیتوانست بدهد * دوبار بفک بستم چوب زدم: فائده نکند * عاقبت جفت گاوش را در موش بده از دستش گرفتم * از چوب گاری و شکنجه دریغ نخواهد شد، قاضی همه بده دیگران وصول شود * هر کس قبض سرکار را بیاورد صد تومان نقد موجود و بقدری خواهد شد * رقمه خاکسارانه تمام"، و بنام عبدالکریم مهر بود *

گفتم زهی طالع یار و اختر سازگار! باید این عبدالکریم و آن ده را یاد گوشت و صد تومان را زود بود * این رقمه را به کناری گذارده بعد از اندک تأمل بنسقچی باشی جوابی نوشتم بدین مضمون:—

"دوست جانی من مکتوب بدیع الأسلوب رسید * مضمونش مفهوم گردید * در صورتیکه اعلی علم ایمان بسته باوجود ماندن شما، یعنی شارب و عصفری"

1 A form of oath.

2 i.e., what he is about to say.

3 Sarvād! (voc.).

4 Bandagi = ifā'at.

5 Laī Ar. "lion."

6 A joke?

7 Qhazanfar Ar. "lion."



غالب است، برای تقویت ذات و پرورش وجود سرکار بچه فتویٰ نقوان^۱ و از چه مضائقه بتوان؟

* بیت *

«شراب ناب بفقـروای من هنیا لک». تو می بنوش و بهل خون دل خورد کفار»
خبرهای اتفاقی رسید * خانه آبادان : در باب خبری دویستی مناسب در خاطر بود عرض افتاد *

* نظم *

« هست نیکو نعمتی نزدیک ادا خبری... نعمت خلعت در دنیا همانا خبری »
« همچنان کز انبیا همتا ندارد مصطفی... هم ندارد نیز از هر میوه همتا خبری »
باری الاکرام بالاتمام * اسپی بواق مرصع صبح زود لازم است * در ورود مراسله با چل آن ارسال شود که به بیرون شهر عزیمت^۲ شده : بعد از رجعت ارسال خدمت خواهد شد * زیاده عرضی نیست »

صهر مرحوم را پیاپی گاهه زده قرار دادم که صیحه گاهان خود بدست خود رسانم *
بدان دیگر نیز جوابی نوشتم بدین مضمون :—

« معتمدی عبدالکریم سلامت باشد * کاعتذت رسید : مضمونش مفہوم شد *
حاصل مکتوب دوست و محرم من حاجی بابا بگ است * صد تومان که حاضر است باو تسلیم کن * در بارگ سایر امور وقت دیگر دستورالعمل ارسال خواهد شد :
اما تو بهر حال از کتک و سخت گیری دست مدار و السلام » *

پس از نوشتن اینها بفرصتی افتادم تا بچشم، بنویسم که دهم گیر نیاید * همه در خواب برتقند و شب از نیمه گذشت : و من در تدارک چسبن که دیدم در را آهسته آهسته میخوانند بکشایند * زهره ام آب شد « که دیدی » که گریبان را بدست داروفا دادم ؟ « در این حال نزع، و منتظر که چه بصرم میآید، صدای مرمر زنی شنیدم :
اما از اضطراب نه دانستم چه گفت * بعوض همه جواب بنای خرخره کشیدن نهادم
یعنی « حالت پذیرائی ندارم » *

چون اندکی بگذشت و مطمئن شدم که همه کس بقند و جای ترس نماند، آهسته آهسته دروازه خانه را بگشادم و مانند کسیکه سرب پیش^۳ گذاشته باشند بنا کردم
نویسن

¹ Bi-chi fatwa na-tavân dād.

² 'I have intended to go outside the city.'

³ Didi : Haji is addressing himself. This idiomatic use of *didî* is common in m.c. Note change to 1st Person, *dādam*.

⁴ 'All answers that I ought to give.'

⁵ Pay-ash. Bar bi-pay guzāshān "to pursue."



از گوشه و کنارها و پای دیوارها از آنجا دور شدم و کشیکچیان و شب گردان ندیدند *
سپیده بر آمد و بازارها بجا شدن آغازید * بر در دکان کهنه فروش رفتم * رخت و لباس
ملا باشی را که در برم بود تعدیل و تبدیل کردم تا کسی نشناسد * اینکه اولین کارم ؛
اما از لوازم گرانها چیزی کم نکردم *

پس یکسر بدرخلاه نسفجی باشی رفتم و کاغذ را بنوکری نا شناسا داده گفتم
”ملا باشی جواب میدهد : برای کاری لازم زود بیرون رفتنی است “ *

بیماری بخت نسفجی باشی هنوز در اندرون بود و برای جواب تأملی
می بایست ؛ اما بنده حکم به حاضر کردن اسپ داده شد *

چون چشم باسپ و یواق طلای مرمعش افتاد دیدم چندان خوب است که
اگر دیگری میبود بکار من بهتر می آمد ، و کم مانده بود که دیگری ساده تر بطلبم *
با خود گفتم ”آه ! خوش دولتی است و خوش میدرخشد اما حیف که مستعجل
است * از ترس اینکه اگر منظور گرفتن جواب شوم شاید قضائی پیش آید با لذت
انتها یافتن نکبت سوار بر مرکب شده ؛ تا بگوئی ”چه “ از شهر بیرون رفتم *

بی آنکه پشت سر بنگرم یکنفس تا بفکار رود گرج راندم * شنیده بودم
که دهات ملا باشی در طرف همدان است ؛ بنابراین روی بدانسوی نهادم * اما
راستی و قتیکه نفسی گرفتم و نشستم ؛ از آنحال غریب خود و از آن احوال عجیب
دنیا و از بازی خود و بازیچه گردون ، چنان هراسم بر من مستولی شد که کم ماند
که برگردم و خود را بجزای اعمال خود مواخذ سازم * با خود گفتم که ”خوب
دزد شاخ و دم ندارد ؛ اینکه من دزد * اگر بگویندم اساتقین عذابم بدم خیمه
گذاشتن ؛ اما بیا به بینم مرا که چنین کرد ؟ البته این کار کار تقدیر است و در صورتیکه
کار تقدیر است بر من چه تقصیر است ؟ ملا باشی را تقدیر آورد و در پهلویم کشت *
تقدیر مرا بجای او گذرانید و نشانانید * هرچه کردم بجا کردم * اگر غیر آن میکردم
بخلاف تقدیر حرکت کرده بودم * پس این رخت از آن من و آن صد تومان از من
است * هرچه با منم او نوشتم بجا نوشتم ؛ المتقدر کائن ؛ بر من حرجی نیست “ *

ترتیب این مقدمات گستاخیم انزود * اسپ راندم تا از ده پیش روی پیرسم

1 "Fleeing."

2 *Al-muqaddar* "kā'in" "what is fated must be."

3 *Haraj* "sin, fault, etc."

که ده ملا باشي که عبد الکريم مباشر او باشد در انچه والي هست يا نه * گفتي پواسني
 اين کارها را تقدیر برای خاطر من ميکند و اين قرعه را بنام من انداخته بود *
 يك فرسنگ دور تورک بدهي رسيدم ؛ از آن ملا باشي : مباشرش عبدالکريم ،
 کدخدای ملائی آنجا * با خود گفتم که ” اين مرد ملاست و کاغذیکه نوشتم باین
 مناسب نيست ؛ بايد عوض کرد و القابي مناسب شأن او نوشت “ * از اسب فرود
 آمدم و با قلم و دوات و لوله - کاغذ خود ملا باشي ؛ رقعته از نو فراخور حال ملائی
 نوشتم ؛ و براه افتادم باین نيت ، که اگر صد تومان را بگيرم هرچه زود تر با راهي
 هرچه کوتاه تر بسرخشي هرچه زود يکتر خود را برسانم *

1. "Loh."

* گفتار پنجاه و نهم *

جلوه نکردن حاجی بابا در درست کاری و سرگذشت ملا نادان *

با سواری آن اسپ آنقدر باد کردم که * مصرع * گنبد سلطان خدا¹ بنده
شدم. چون بسعید آباد رسیدم (اینک نام ده ملا باشی) از کوچها با عظمتی تمام
گذشتم * روستائیان بدیدتم دویدند و همه بسالم و تعظیم ایستادند *

از اسپ فروغ آمدم و اسپ را بدست کسی داده پرهیدم " ملا عبدالکریم
گفتا ست " ؟

مردم بدینسو و آنسو دویده آوردند *

بعد از تعارفات² متعارف کاغذ را بدستش دادم که " برای آن کار ملا باشی که
میدانید آمده ام " *

عبدالکریم آدمی بود تیز نگاه ، و تیز نگاهی او منافی با کار من * دلم طپیدن
گرفت اما بعد از مطالعۀ رقعہ بهچشمی³ گفت که " پول حاضر است ولی باید که قدری
استراحت بکنید " *

از تیزی نگاهش نروان ، درازی زمان اختلاطش را چندان طالب نبودم ؛
ولی برای آنکه شک زده نشود بقدر خوردن میوه و نوشیدن آب ، دوعی خواستم تا
بهبانۀ خنکی⁴ ، از آتش آن چشمان محفوظ مانم *

1 Sultān *Khudā* Bandā near Tabriz is said to be famous for the size of its dome.

2 " The usual compliments."

3 " After (saying) a ' bi-chasm.' "

4 i.e. *kāunak shudan*.

چون قیچ اولین خبرتو بدهان بدم عبد الکویم گفت " من شما را هیچ در نزد
 ملا باشی ندیدم : همه وابستگانش را میشناسم " *

من خودی جمع کرده گفتم " آدم او نیستی * آدم نسقی باشی : گویا با
 ملا باشی حسابی دارد * از آنجهت مرا فرستاد " *

این جواب رفع شبهه او کرد اما خدا پدر اسپ وزین و براق را بیامزد که بیشتر
 بفرواد رسد *

چون صد تومان بعیب رفت با دلی آسوده روان شدم : و بعد راه طهران پیش
 گرفتم * در بیرون سراپ را برگردانیده رکاب زنان برای کوشانشان اقدام تا خود را
 بد آنجا رسانیده اسپ وزین را بهر قیمت که باشد بفروشم : و هرچه زود تر خود را
 بدارالسلام بغداد رسانده سلامت مانم *

بعد از طی پنج شش فرسنگ از دور مردی دیدم عجیب قند رو ، آوازه
 خوان ، کلاه بر سر ، کفش بر پا ، چانه و صورت بسته * نزدیکتر شدم دیدم که گویا از
 پیش دیده ام : بلندی بالا و فراخی شانه و باریکی میانش آشنا بنظر آمد * اگر
 آوازه نمیخواند می گفتم که ملا نادان است اما آوازه اش مرا معطل کرد : بود *
 از آن مرد سنگین این حرکت سبک زور می نمود * باری پیش از آنکه او مرا بشناسد
 من او را شناختم *

سراپ را کشیدم که " بشناسم یا نشناسم ؟ اگر بی آشنائی بگذرم ظلم است :
 اگر آشنائی بدهم بار دوش پیدا کرده ام * و انگهی اگر بی آشنائی بگذرم و بشناسد
 و سراغ گیرنده از روی دشمنی خبر میدهد " *

شب نزدیک بود : هر دو بایستی بیک ده وارد شویم * از شدت خستگی اسپ
 گریز هم ممکن نبود * گفتم " بحکم خیر الامر اوسطها " از میان راه بیرون نمیروم :

1 Qāch ' Vids' p. 195, note 4.

2 Dār = Salām "the Mansion of Peace" is a name for Baghdad.

3 Sīrat "face" (m.c.)

4 Zār (lit. "strength"), sometimes in m.c. = mushkīl : in kār zār ast (m.c.) "this is difficult"; zār (or mushkīl) ast ki ā bāshad (m.c.) "it can't be he; it can hardly be he."

5 The subject is mardum understood.

6 "A middle course is best."

راه راست را میگیرم : اگر بشناخت منم اورا می شناسم ، و گرنه از دستش میبهرم . ” اسب را راندم * چون نزدیک رسیدم روی بمن کرد و سوارپایم را نگریسته ظاهراً بی آنکه بشناسد گفت ” آغا ، ترا بغداد ! رحمی بمن یمنوا بکن که بهتر تو پناهی ندارم . ”

قاب این التماس نیاورده بایستادم تا دیگر چه گوید و بنا کردم بقیقه خنده * چون خنده من بقدر آواز او نا بجا بود متعجب ماندم * همینکه سلام آغازیدم رنج شبیه اش شده مرا بشناخت : و مانند کسیکه هیچ غم در او نمانده باشد روی بمن دوید که ” حاجی جان ! صوم ! چشم ! از آسمان میروسی یا از زمین ؟ چه نقشی زده ؟ این چگونه اسب ؟ این چه زین و براق ؟ از کجا تسخیر چن و پیری کرده ؟ میراث خور معشوقی دولتمند شده ؟ چه شده است ؟ ”

من از خنده خود داری نتوانستم از بس ازین صفا خوشم آمد * پس گفت ” حاجی ، قاطر منحصوت چه طور اسب عربی ، و پالان و پالاش چه طور زین و برق مرتفع شد ؟ خوب از خانه و زندگانی ¹ من چه خبر ؟ ترا بمحاسن ² پیغمبر حقیقت واقع را بیان کن . ”

خیال کردم ” اگر بیان واقع را نگویم شاید گمان کند که اموال اورا مقصوف شده ام . ” گفتم ” چنانچه میگوئی نقش زده ام * بیان واقع را میگویم بشرط آنکه زود - باور شوی و بدروغ حمل نکنی که قضیه هم معجب است ، و هم مضحک : هم از عقل دور ، و هم بدروغ نزدیک . ”

خلاصه باهم ، بدو ، و در ده بکاروانسرا رفتیم تا شب در آنجا بمانیم .

معلوم است من با آن سر و وضع مردی مشأر ³ الیه بودم * کدخدای ده بنفسه بخدمت پرداخت .

مرگذشت خود را بملا نادان بیان کردم * چون معاودتم را در نکیت ملا باشی دیدم ، بسیار خرسند شد * از صحبت یکدیگر بسیار حظ می کردیم چه شرح پیریشانی دیگران موجب تسلیت است * دیدم که ملا نادان نه آن بوده است که من می پنداشتم *

¹ *Khāna u zindagi = khāna u kashāna = khān-u mām.*

² *Muḥāsīn* here = "mustachios."

گفتم "از خلوص و صفای تو معلوم میشود که در باطن نه آنی که در ظاهر^۱ با آنهمه رنگ، این یکرنگی^۲ در تو گمان نمیدرند."

گفت "حاجی! نکبت بزرگ چیزی است * بلندی و پستی ایام عمر من بسیار است * من خود را بدولاب بازی^۳ تشبیه کرده‌ام؛ اما از بدبختی هیچگاه بمقاد این مثل عمل نکرده‌ام که گفته اند "جائی مخواب که از زیونت آب در آید" *"

گفتم "ترا بخدا! سرگذشت را بمن نقل کن که اسباب گذرانی وقت به از آن نمیشود؛ و امیدوارم که اینقدر اعتماد بمن داشته باشی که چیزی پنهان نداری" *
گفت "سرگذشت من قازگی ندارد؛ سرایا عبارت است از حالتی که اکثر ایرانیان را دست میدهد، چنانچه یکروز بادشاه مملکتند و دیگر روز گدای محلات؛ اما بنا بخاطر پژوهش تو نقل میکنم:—

"من همدانیم * پدرم ملائی بزرگ بود * از برای اجتهاد جان میداد؛ اما در مسائل اجتهاد خود، چندان از طریق مذهب انحراف ورزید که جمعی از علماء بمخالفت برخاستند و اجتهادات او کردند * هنر بزرگ پدرم رواج تشیع و سبب قسطن بود * یکی از اجداد من گویند در حین تربیت اطفال، برای انتشار بغض و عداوت اهل سنت اختراعی کرده است که تا قیامت باقی خواهد بود؛ یعنی در مکتب وقتی که قضاء حاجت بطفلی زور آور می شود نشان اثن خواستن را این قرار داده بود که طفل پیش معلم بیاید و بگوید "لعنت بعمر" * از نتیجه این، باقیات صالحتست * که من یا تو یا دیگری هیچ ایرانی نیست که اقل روزی یک دفعه عمر را با بدترین دشنام فحش نداده باشد، و با بدترین صفت لعن نموده" *

گفتم "آری بپدرش لعنت که ایرانیان حق دارند او را لعنت کنند" *

پس از آن گفت "احداث عداوت دینی پدرم منحصر بامل سنت نماند، بلکه شامل همه خارج - مذهبیان از یهود و ترسا و گبر و بت پرست شد * جدم این کار را اول وسیله تحصیل جاه و مال کرده اما رفته رفته در او این حکم طبیعت ثانویه گرفته

1 *Yak-rangi* "amiability, unceremoniousness."

2 *Dulāb* is a Persian wheel in a well and *dulāb-tāsi* = *gardidan*. Better *khud rā bi-charkh-i dulāb tashbīh kardā am*.

3 = *kār-i ma-kun bi ihtimāl-i khalat dāshta bāshad*.

4 This custom has nearly if not quite died out, but elderly men still recollect it. Persian boys now place the right hand over the heart and say "adab."

5 شایسته = صالح؛ باقیات signifies "always"

است چنانچه وابستگانش اکنون مثل فرایض و واجبات می‌شمارند : اعتقاد شان اینکه اگر کسی مشغول لمن عمر باشد سلام باو نباید داد تا از ثواب مشغول نشود اما اگر مشغول صلوات به پیغمبر باشد بسلام اشتغال او باکی ندارد * همه خاندان او بخصوص من، در زیر سایه او با این اعتقاد ببار آمدیم و چنان با وصف این اعتقاد متصف بودیم که مردم مارا زمره دیگر می‌شوند و ما را طائفه کثربوانداز و ایمان نواز می‌گفتند *

” بعد از این سخنان حرکت پریروز مرا تعجب مدار * تحریک فساد من منحصراً باین نیست * در کوچکی نیز مایه فساد بی بزرگ گردیدم که شنیدنی است *

” والی بغداد کار پردازي بهمدان فرستاده بود که روزها از در خانه ما بدیوانخانه والی می‌رفت * یکی از درمهای پدر را عمل کردن خواستیم * گروهی طفل را با خطبه بلیغ تحریک نمودم تا به عثمانیان بفمانیم بغض ما بمر، تا بجه درجه است : و ایشانرا از راه باطل تسنن برا راست تشیع دعوت کنیم * ما امیدانستیم کار پرداز که، و حرمت باو یعنی چه * سلیمان افندی را (اینک نام آن) مردی سخت شیعه گداز¹ و سنی نواز میدانستیم و بس * روزی در مراجعت او از در خانه بر سر اوریختیم و با اجماع با آواز بلند فریاد کردیم که ’ لعنت بر عمر ’ * همراهانش خشمناک بجای جواب چوبی چسبید بما زدند * سنگسار شان کردیم : دستار سلیمان افندی از سرش افتاد : بریشش نف انداختیم : لباسش را دریدیم و نگفته چیزی نگذاشتیم *

” معلوم است آن گونه گستاخیا بی پاداش نمی ماند * کار پرداز ازین حرکت از جای در رفت * خواست دردم، چار باری بطهران فرستد و خرد بغداد رود * والی همدان از عقبه کار ترسان و هراسان برای خاطر جوئی و استمالت، به تسلیم ما بدو، و انتقام او از ما، تعهد نمود *

” من باعتبار پدر نازان، و از مصدر فعل چنان شدید شادان باینحرفها گوئی نمیدادم : اما والی از عزل خود می‌نویسد : و انگهی مردی بود که حب علی و بغض عمر در نزد او هر دو بی معنی می‌نمود : نه این را غالب، کل غالب، و نه آنرا فاصب حق این میدانست * مرا با رفیقان بکار پرداز سپرد *

1. *Gudāz* here = *oziyāi-kun*.

2. *Chiz-i na-gufta* would be better.

3. *As jāy dar-raft* "was beside himself, furious."

4. An epithet of 'Ali.'

”چون مرا بحضور سلیمان افندی بردند سخت تر آشفتم و چوب خوردن هیچ بخاطرم نمی‌رسید : همه را مشق الفاظ رکیک^۱ در جواب می نمودم *

”ترکان در این خیال که سرمایه تلافی را با سود از ما در آورند ، و چنان فرصتی گویا از خدا میخواستند ، اعضاء و مسامحه سرشان نشد * اعتبار پدرم نیز گاری نکرد * با چنان بغض و عداوت دینی ، ما را چو بکاری کردند که گمان میکردم چنان عداوت بجز در دل من دو هیچ دلی نمیتواند بود * باری رضای خاطر ترکان بهجا آمد : و این کار بنقد چند مالی آتش غیوت دینیم را فرو نشاند *

”چون خطم دمید باصفهان رفتم تا در آنجا تکمیل تحصیل و اظهار فضلی نمایم * چنان شد حتی اینکه بجزئیات مقاصد خود رسیدم : اما بوی شهرت فرصت می جستم * ناگاه آنهم بدینطور روی نمود *

”شاه صفی^۲ چون نیمچه زندقی بوده است وقتی بطارچ مذهبیان خاصه بفرنگان بیهانه رواج تجارت و داد و ستد روی داده جمعی را باصفهان کوچانیده بود : و اختیار اجرایی آئین و بنای کلیسا و آوردن رهیان ، حتی زدن ناقوس هم ، که بالمرة خلاف شریعت اسلام است ، بایشان داده * فرنگان خلیفه بزرگ ، پاپا^۳ نام ، دارند که مثل بزرگان دین ما بنشردین معتمدی ، او هم بنشردین عیسی مأمور است * پاپا از صفویه بطایفه^۴ الحیل^۵ اثن گرفته بود که فرنگان در نفس اصفهان^۶ و در جلفا صوامع و دیرهای چند سازند ، تا فوسدانگانش در آنجا نشینند * ساخته بودند ، اما آنوقت خراب شده و تنها یکی مانده بود * من بفکر خرابی آن یک افتادم *

”در آن دیر دوراهب بود : یکی از آنان کار دیده و جهان گشته ، دانشمند و زیرک ، چنانچه شیطان را درمی میداد^۷ * در هیات و صورت هم بلند بالا ، باریک اندام ، قوی دل ، چشمانش مثل زغال افروخته ، و صدایش مثل رعد : در هر جا با علمایی ما در میان می افتاد ، و بی پروا میگفت که^۸ پیغمبر شما دروغ زن و تلبیسگر

1 *Alfaṣ-i rakik* "abuse (filthy)."

2 *Tahqīl* = 'ilm.

3 *Shāh Safī*, Grandfather of Shah Ismā'il.

4 *Pāpā* "Pope."

5 "Fine pretexta."

6 *Dar nafs-i Isfahān* (m.c.) = *dar khud-i Isfahān* : *nafs* should only be used for rational beings.

7 A common saying : comp. *pā-pūsh baray-i Shaiṭān dūkhān*.

بوده است * بمباحثات تقریبی اکتفا نکرده است کتابی نوشته و چاپ کرده تا خطاهای خود را صواب نماید * یکی از معتمدین ما، خواسته بود جوابی ردی بآن کتاب نویسد * در آن کتاب مثل کتاب بهار^۵ مجلسی بجز آنچه نباید نوشته باشد نوشته * چنانچه در حقیقت تقویت اقوال معترض^۶ نموده بود * در وقت بودن من در اصفهان * در همه جا ذکر آن کتاب همی رفت * من بداعیه^۷ این برخاستم که در فلان روز در مدرسه^۸ نوشا^۹، فرنگی بیاید تا مباحثه کنیم * هر کس دعوا و دلیل خود بمیدان گذارد و هر که معجب * شود بحقیقت دین دیگری اقرار کند * راهب این تکلیف را قبول کرد * ما علمای اسلامی اتفاق کردیم که آن خارا را از پهلوی خودش بدر آریم * همه جمع شدیم برای اثبات حقانیت اسلام *

” چنان از دحامی هرگز نشده است * در و بام مدرسه از منتظران غلبه^{۱۰} اسلام و عمامه بر روی عمامه * سر بر روی سر * راهب تکه و تنها در آمد و چون از در حرام را بدید حساب کار خود کرد و با طراف و جوانب نگریستن گرفت * از دوا^{۱۱} - طلبان علماء سه تن در پیش * و من در پیش ایشان * سؤال و جواب را زیر چاقی^{۱۲} کرده بودیم * در راهب آلت کارزاری بجز زبانش ندیدیم *

” از جمعیت علماء متوحش شد * و ما بی آنکه فرصتی بدو بدهیم بیکبار شروع بسؤال کردیم *

” یکی گفت ” تو اعتقاد این است که خداوند بشکل آدمی از آسمان بزمین فرود آمده است ؟ ” دیگری گفت ” ترا اعتقاد این است خدا مرکب است از سه و سه باز یکپست ؟ ” دیگری گفت ” تو اعتقاد این است که روح القدس از آسمان بشکل کبوتر آمد و مریم را حامله کرد ؟ ”

چون^{۱۳} راهب استادی را بنابر این گذاشته بود که اولاً می پرسید ” آیا باعتقاد شما و بحکم کتاب شما عیسی برحقست یا نه ؟ ” البته مسلمان را واجب این است که

1 Or būd ?

2 *Majlisī* is the *takhallus* of the first Persian author of a book on *rauza-khawānī*. Under the title *Bahār* there are included 25 books of this author, but each book has also a special title.

3 “Objector, opposer.”

4 “Answered.”

5 *Dāv-jalab*. “volunteer.”

6 *Zir-chīq k.* (m.c.) “to prepare beforehand.”

7 *Chūn* “since, because.”

بگویند 'آری' : آنگاه می گفت همان عیسی که شما به برحق بودن او اعتراف دارید حکم بطلان دین شما فرموده و گفته است که 'بعد از من پیغمبری نیست' * من جواب این مسئله را چنان ساخته بودم که بگویم 'اگر آن عیسی را که میگوئی همان عیسی است که کذاب ما بما حکم باقرار نبوت او نموده است و او خود بآدمین پیغمبر ما و برحق بودنش وعده داده آنرا میگوئی، برحق است : و گر نه آن عیسی که شما نصاری ساخته اید و پدر و مادر و کذاب دروغ و آئین شرک و هزار مزخرف باو بسته اید ما آن عیسی را هرگز به نبوت قبول نداریم' * اما کار باینجا ها نکشید : ازین قبیل مسئله ها مباحثه نشد *

"یاران سوالهای خود را بنوعی درهم و برهم کردند که راهب دست و پا را گم کرد : و هوای کار را فهمیده سراسیمه گفت 'که اگر غرض شما کشتن من است مباحثه هیچ لزومی ندارد : اگر میخواهید مباحثه کنید، طریقه مباحثه این نیست * با این هابوو قیل و قال جواب مرا چگونه خواهید داد ؟ و همه کس خواهند گفت که گویا شما از جواب حسابی عاجزید' *

"ما ازین جواب مدفع بلکه محاب شدیم * مردم بگمان این افتادند که حق بطرف راهب است * برای رفوی کار، اول کسیکه بنای کولیگری¹ گذاشت من بودم * فریاد بر آوردم که 'وا شریعتا ! ای مسلمانان ! کودین ؟ کوایمان ؟ اسلام از میان رفت ! داد اسلام را از کفر بگیرید' *

"تا آنکه در مردم هیجان و غلبانی پدید آمد و از هر سو صدای برخاست که 'بگیرید و بکشید و باره پاره کنید !' دریای ازدحام بقلطم آمد * راهب خود را درگونداب خطر دید و سلامت را بر کنار * بخيال فرار افتاد * یکی از ملایان، عبادی خود را بر او پوشانیده از میان مردم بخانه ارمنی گریزانید *

"ما از نخبیر خویش نومید بدیوانخانه رفیم و افزودن هیجان مردم خواستیم *

"چون بیگلر بیگی امفهان مردنی بود مقدس، گمان کردیم که با ما یار خواهد شد * گفتیم که 'این راهب مخرب اسلام است : مردم را بکفر دعوت می کند : باسلام

¹ Kauli-gari "uproar" from kauli "a gypsy."

رده^۱ میگوید * علماء را بجهل نسبت میدهد و تکفیر میکند * * باری خیلی نهمت بدو بستیم و دفع آن بلا از بگلر بگی خواستیم *

” بگلر بگی که چه کند؟ میدانست که با فرنگان و علی الخصوص با راهبشان بجهل نمیتوان رفت؛ و انگهی از جانب پادشاه حمایت آنان را ملتزم میشد * لهذا با ما همراهی نکرد و گفت ” شما که نمی توانید براهب جواب بدفید چرا می روید و مباحثه میکنید؟ ایراد و اعتراض نمی توانید * با زور میخواهید حق را باطل کنید؟ بلی اگر دلایل میتوانستید آورد و او را میتوانستید مجاب ساخت و آنهم بجهل شما مقتدر نمیشد، آنوقت در حقیقت کافر و واجب القتل بود * اما حالا با این فهم و فضل شما، با او حرفی نتوان زد * ”

” ما مخدول و منکوب کینه جویان و انتقام خواهان بیرون آمدیم * اگر در آنوقت راهب بدست ما صافقت پارچه بزرگش بقدر گوشش میشد * * راهب شبانه چنان فرار کرد که تا چند سال کسی او را در اصفهان ندید *

” درین کار من ید بیضا^۲ نموده بودم * در شهر، اولین محفط قلم رفتم، اما این شهرتی بود مشک و خالی : چیزی نیندوختیم * غرض تحصیل جاه و مقامی بود که از وی نقدی حاصل شود * بقصد اجازه اجتهاد گرفتن، بقم به نزد میرزا * * * * * قعی رفتم که اجازه آن از هر سرمایه بهتر بود * آغای قعی بهوای شهرت ناصم، نیک پذیرفت * چندی بدوشش مداومت کردم : استعدادم را پسندید * چون دشمن صوفی بود منهم با صوفیان در افتادم * در ازاء آن، لقب عماد الاسلامی با سفارش نامه^۳ باریاب در خانه طهران خواستم * اگرچه مقارنتم نمی خواست اما با اظهار کنورت خواهشتم را بجای آورد *

” در طهران هم از ارکان شمرده شدم - اما از توجه پنهان؟ هرچه سعی کردم دستم به در خانه شاهي بند نشد * رقیبانم خیلی گری بودند، و در چاپلوسی و دنیا داری خیلی ماهر تر از من * بتملق و چرب زبانی به مجلس ملا^۴ باشی راه پیدا نمودم *

¹ Radda “repelling, rejecting.”

² Usually in m.c. *Khurda-yi buzurg-ash gūsh-ash mī-shud*.

³ *Yad-i baiza* “white hand (of Moses) i.e., a miracle”: *yad* P. for *yadd* Ar. The translator might have substituted *shagg* “*l-qamar*.”

⁴ I have been requested to omit the name.

⁵ *Dunyā dārī* “time serving.”



در آنجا معروف صدر اعظم و معین الممالک و وزیر دول خارجه و نستیجی باشی شدم *
هر صبح پیش از آفتاب بغانه شان و هر شب بمجلسشان میرفتم، اما باز پیش
از قلاشی نبودم * چشمم در قبول عامه بود، تا شاید با آن کاری کنم — و با آن
خیلی کاری توان کرد * صدر اعظم بمن التفات پیدا کرد چراکه روزی در خانه اش
روضه میخواندند؛ من موعظه بلیغی کردم و روضه خواندم که او را گویاندم؛ و در
صدر خود نگریسته بود * حاضران متعجب و من مورد تحسین شدم *

“ قبول عامه که نیز مطلوب بود میسر شد، اما همه اینها بای التفاتی شاه هیچ
مقابله نتوانست کرد * بلی

● بیت ●

هر کرا پادشه بیندازد، کش از خیل¹ خانه ننوازد *

به پشت گرمی آن التفاتها و قبول عامه، آن بلا که دیدنی بسم آمد * اکنون
رو بملکت خود میروم برونه تر از روزیکه بیرون آمدم؛ و بعلاوه ریشی کزده هم
سوقات میبرم * ”

¹ *Kheyli-i Khāna = arī-i dar-i Khāna.*

* گفتار شصتم *

قدیروهای حاجی و ملا نادان در خور حال ایشان ، و معلوم شدن
 اینکه نابکارانرا بیکدیگر اعتماد نیست *

بعد از انجام سرگذشت ملا نادان گفتیم "چون دولت و نکبت ما هر دو بسته
 بقدری آسمانیست ، باقتضای همان تقدیر از کجا که باز سعادت اولین نوسی ؟

* بیت *

"روزگار است اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد .
 چرخ بازیگر ازین بازیچهها بسیار دارد *
 هر دو ، ازین پست و بلندیا بسیار دیده ایم *
 در سورتیکه در ایران اختیار همه مردم
 بدست یک کس است امروز ریش یکوا می کند ،
 فردا مورد محاسنش میکند * بمقاد
 "عسی آن تکرهوا شیاً و هو خیر لکم ،
 ازین قضیه تنگ مباش که مصراع
 "شاید که چو وایتنی خیر تو در این باشد *
 نمی بینی که آهنگر چون بزغال
 افروخته آبی باشد و شعله را اندک زمانی فرو نشاند ،
 همینکه باز دره
 افروخته تر گردد ؟"

گفت "منهم بهمین دلخوشی آوازه میخواندم که شاید پادشاه خواست در ظاهر
 مردم عدالتی و بطائفه نصاری عنایتی فرماید ؛
 اما روزی میرسد که بدین و مردمان
 دیندار بدوستی ناچار شود ؛
 آنگاه قدر مانند منی را که مورد قبول عامه شده ام
 میداند *
 بارها درین اندیشه افتادم که ترک جبهه و دستار و طریقت طائفه صفت
 خوار کنم ، و راه سوداگری و بازرگانی پیشه گیرم ؛
 اما بعد از تفکر و تدبیر دیدم که
 البقدر کائن *

* بیت *

قضای کن فیکون است ، حکم بار خدای^۲ ؛
 بدین سخن سخنی در نمیتوان افزود *

1 "It may be that you dislike a thing and it is good for you."

2 "The order of God is 'be and it will be.'"

میدانی که اکنون خود را شهید زنده قلم خواهم داد ، و این نام ، بخصوص نام
ریش کنده شدن ، از تمام مال و منال حتی از خر سفید و متعگان نیز بیشتر بکارم
خواهد خورد *

* بیت *

سالها باید که تا یکمشت پشم از پشت میش .: عابدی را خرقه گردد یا حمای را رسن *

گفتم " بسیار خوب ، شهیدان راستین را چه کردند که تو با نام شهادت چه
کنی ؟ اکنون با من ببغداد میآئی و یا اینکه در اینجا منظر عقبه کار می نشینی ؟ "

گفت " غرضم اینکه بزد و بوم خود همدان روم بنزد پدر خود ، بواسطه شهرت
او و بواسطه باز بطهران بسرکار برگردم * اما توجه اندیشید ؟ و چه مناسب حال
خود دید ؟ اگر خدا نخواهد و من آب و تاب اولین را پیدا کنم میدانی که منعم
خانه من ببقو نشود *

* بیت *

چون^۱ تو پیوری بیاید اندر دیور .: دیوری پیورا نباشد خیر *

گفتم " رفیق ، من در این طریق از تو رانده تر و ماندم نرم * دست قضا
صرا بدخواهی بجای قاتل و سارق نشاند * طالع لباس ملا باشی در بر ، با مال او
مالدار ، و بر اسمب نسقچی باشی سوارم کرد *
" اگر همراهی اختر نمیگردم چه میگردم ؟ * همه دانند که اگر در همدان مانم لاشه
منحوسم زیب دروازه شهر و حالت معکوسم عبوت اهل دهر خواهد شد * وقتی خود را
آسوده خواهم دید که خود را در خاک عثمانی بینم ، و در گوشه آزادی فارغبال
نشینم * "

پس برای استعالت ، خواستم که نیمه آنچه دستگیرم شده نیازش کنم * بیش
از ده تومان بر نداشت و باقی را بمن وا گذاشت که " این مرا بس و قرش باشد ؛
انشاء الله در وقت قدرت پس میدهم " * اما بعد از گرفتن نقد باز بهمدان رفتم را
تکلیف کرد که " رفیق راه را اندیشید و خطرش را نپندیشید * تا تو بسرحد ممالک
شمالی برسی چها بسرت آید * قضیه ملا باشی و نسقچی باشی کاری کرد که آدم
بعقب ما خواهند فرستاد * ترا که گاو سفید پیشانی خواهند گرفت * اما اگر نا آها

1 " Like."

2 " What could I have done had I not followed my destiny ? (i.e., I was obliged to follow my destiny)."

از اسبها افتد^۱ با من باشی، در دهی از آن پدرم در نزدیکی همدان ترا ناشناس
نگه میدارم و برای اسب و لباس هم فکری میکنم که بوی بدشان بلند نشود *
از اینجا تا همدان راهی نیست: اگر نصف شب در پشته هم سوار شویم صبح زود
بدانجا می‌رسیم * اما سرحد خیلی دور است و اسب خام: اگر در راه بماند
و گرفتار آبی، کرا غم تخطیص تو باشد؟^۲

همخاناش را منعیدم دیدم * با خود بسنجیدم که "از صفحات ایران اطلاعی
ندارم: نه فقط کوره راه، شاهراه را هم نمیدانم: کار بدان آسانی که فرض کرده بودم
نیست * اگر آخوند با من خیال خیانت داشته باشد چه بگریزم چه نگریزم میتواند *
پس بهتر اینکه باو تسلیم شوم"^۳ * ناری بهمراهیش قرار دادم و نیمه شب نراه افتادم *

تا طلوع آفتاب مبالغی راه پیمودیم * همینکه به تلی مشرف بشهر رسیدیم، در آنجا
از نو طرح دخول شهر را ریختیم * ملا نادان با انگشت، دهی کوچک بنمود که "اینک
ده پدرم: تا آواز موی ملا باشی بخوابید در آنجا می‌مانی: و من با لباس تو،
بعد از آن (سواکیها، اعتباری میفروشم * تو از شبیه و میوهی و من از خوار
میچم: بیک کوشه دوکار بر می‌آید^۴ * البته خبر اقتضای من بگوش اهل شهر
و خانواده ام میرسد و موجب کسر شان^۵ میشود: اما چون اعتبار بظاهر است،
و تقی که مرا با این لباس و اسب به بینند اندکی صاست مالی رسوائی میشود *
با این دست آویز چند روز شانت و شوقی * می‌کنم: بعد از آن بهانه، اسب را
فروخته بهایش را بقومیدم"^۶

من ازین تدبیر خرسند نمی‌نمودم که در مقابل آنهمه مال بجز امید و خیال
چیزی در میان نبود * اما از راه دیگر دیدم که راست می‌گوید * با آن لباس ده نمیتوان
رفت * ریشم بدست ملا افتاده بود * شاید خیر خود را در شرم بیند *

گفتم "خوب فرضاً نسقچی باشی اسب را جست: شما چه می‌کنید؟ انوقت
هم ریش کنده شما و هم ریش کنده من هر دو در معرض خطر است"^۷

¹ "All is still; the matter has blown over."

² "Kill two birds with one stone."

Chi khush buvad ki bar-āyad bi-yag kirishma du kār.

Ziyārat-i Shah 'Abdū l-'Azīm u dīdan-i yār: (Teheran song).

³ 'Will cause my family to be lowered in the eyes of the people.'

⁴ *Shāt u shāt* (m.c.) "noise."

گفت "خدا بزرگست ؛ پیش از ما کسی بهمان نرفته * تا بیاید من بخانه پدر رفته کار خود را دیده ام * بعد ازان کار مدار" *

سخن بدین تمام ، و لباس سراپا عوض شد * نادان با عمامه صلا باشی معمم و من با کلاه کلاته * او مکلاه ؛ پول و ساعت و مهر صلا باشی در پیش من و قلعدان و تسبیح و آئینه و شانه کوچکش در پیش او * لوله کاغذش را بکمر زد * چون باسب بر نشست چنان شبیه بود ب صلا باشی که خود از حیرت می خندید *

با دلنگرانی از یکدیگر جدا شدیم * عهد نمود که از ارسال خبر دریغ ندارد و گفت که "تو در باب اقامت ده هر قصه که میتوانی بساز" *

پس او خشنود ، راه همدان گرفت و من راه ده ، متردد تا در آنجا با چه لباس نمود کنم * راستی است مثل کسی بودم ، که از آسمان بزمین افتاده باشد ؛ چه آدم معقول ، کلاه بر سر ، کفش در پا ، با قبای بی شال خیلی نا معقول مینمود * بعد از تفکر ، قوار بر آن دادم که سوداگر کرد اخذ کرده و نا خرش قلم روم ، و برای مداومت چند روز در آن ده بمانم *

از یمن طالع خداوند چندان باهل آن ده بلاهت * عطا فرموده بود که هرچه گفتم قبول شد * چیزیکه رنجه ام میداشت پیره زنی حکیمم واقع شده بود ؛ و هر روز بدم من * خاکشی و تاجویزی بعلقم فرو میکرد و نفسم در نمی آمد * *

1 Note this use of the Perfect for the Future Perfect.

2 *Kilāta* (m.c.) = *pūch*, "useless."

3 *Mukallā* : an Arabicised word from the Persian *kulāh* : *ān shakḥ mukallā būd*, na mu'amman (m.c.) "he wore a *kulāh*, not an 'ammāna."

4 *Kurd-i-ukht-kard* (one compound adjective) "robbed by the Kurds."

5 *Balāhat* "stupidity."

6 The Persian man (Ar. *mann*) varies in every district. The Tabriz man is about 7½lbs.; the *Hāshimī* man is about 116lbs. The Indian 'maand' is about 80lbs.

7 "I could say nothing."

* گفتار شصت و یکم *

در کشیدن ملا نادان جزای حاجی بابا را *

« روز تعام که هر روزش مالی بود بگذشت و از نادان خبری نشد * در عالم نادانی همه را میترسیدم که باز آبی بروی کارش آید و منتهی خانه اش بی من برپا شود * رفت و آمد چنان از ده بشهر کم که کم مانده بود من از بیصبری بهیوم تا عملی از ده کار در شهر پیدا نکرده خشمناک برگشته خبری رافع شک و دافع شبهه آورد *

خبرش اینکه « یک نستقیی آمد و پسر آغا را با اسبش بگرفت و بطهران برد » *

ای خوانندگان و شنوندگان ! قیاس حالت من بکنید * معلوم شد که چرا ملا نادان خبر بمن نمیداد * از حالت حال خاطر جمع و از استقبال در تروید * باهل ده بدروید کردم که ناخوشی من تا همین جا بود * برای اطلاع از ده بهمدان رفتم * پدر نادان نه از آنان بود که خانه اش مجهول ماند * اما بدانجا رفتم و برای اطلاع در پیرامونش هم نگشتم که * مصرع * پدر خردم بگوش میگفت * مصرع * با خبر باش که سر میشکند دیوارش * بدکان دلاکی رفتم * اولاً برای اصلاح و وریش ثانیاً برای اینکه در اینجا خبر از همه جا بهتر و بیشتر است *

بعضی اینکه گفتند « آستاء؟ چه هست و چه نیست ؟ » دو قدم واپس رفته برویم نگریم که « از کجا میآئی ؟ گویا از کار نادان * سگ و سگ نادان خبر نداری ؟ ملعون بقتل ملا باشی اکثراً نکرده رختش را هم پوشیده و اسب نستقیی باشی را سوار شده بود * چه قدر که خورده است » *

1 Hama ra = "all the time."

2 Ustā m.o. for ustād.

3 Nādān-i sang; izafat.

پس نجاهل کنان آنچه دلم میخواست از ندانستها، از اودانستم، و جلی
التماس دوباره بوسی نگذاشت * بدین نوع گفت که :-

” ده روز پیش ازین ملا نادان با اسبی لایق سواران، نه شایسته قرآن خوانان،
با لباسی فاخر آمد * عمامه و شالش کشمیری عظیم خانی، بعینه مثل ملا باشی *
ظاهرش موجب حیرت ما شد، چرا که اول خبرهای بد ازو میآمد * با فرور از اسب
فروید آمد و احوال طهران را بسر جواب دهان^۱ چنان بخرج داد که آن اسب و براق
برای دلچوئی باو داده شده است *

” ما باور کردیم * او هم در خانه با احترام بنشست * روز دیگر در در خانه
حاضر بیرون آمدن و در شهر خود نمائی کردن بود، که ناگاه نسقچی از طهران
در رسید، و از در خانه او، گذشته چشمش^۲ باسب افتاد * نعره زد که * سبحان الله !
این اسب از کیست ؟ گفتند * از ملا نادان است *

” گفت * ملا نادان سگ کیست ؟ او را چه باین گه خوردنها ؟ این اسب از
نسقچی باشی، ارباب صامت * هر که گفته * از من است * دروغ گفته است، میخواهد
نادان باشد میخواهد دانا *

” در این اثنا نادان خود از خانه بیرون آمد : چشمش بنسقچی افتاد : دانست چه
خبر است * از قضا بابایی^۳ نسقچی یکی از خرسوار کنندگان طهران نادان بود *

” نادان را چون عمامه ملا باشی در سر و قباش در بر بود، دانست بچه خطر
افتاده است * خراست طویل^۴ گذارد : نشد * نسقچی داد و بیداد بر آورد که * بگریزید !
به بندید : خودش است : خوب گیر آمد : طالعمان یار بوده است : قاتل ملا باشی :
درن ملا باشی : بخدا، به پیغمبر ! همین است *

” از اسب فروید آمد، و با یاران خود نادان را با لایق^۵ و انابه و انکار داد و بیداد
و قسمهایش بگرفتند، “ *

^۱ Replying with his head to enquiries about the news for Teheran i.e., making light of, etc.

^۲ = *U chi haqq dārad az in guh-hā bi-khuraḍ*.

^۳ *Bābā 'vide' p. 354, note 7, chap. 57.*

^۴ 'He wished to leave the stable' (like a donkey?).

^۵ *Lābā* "supplication."



خلاصه گفتگوئی که در میان نسقچی و ملا نادان شده بود، دلاک همه را بگفت
و معلوم شد که با همه وساطت پدر و احباب، نادان را دست بسته¹ بتهران برده بودند *
از این حکایت دلم چاک و زهره آب شد، بنوعیکه گویا بهیچ کس چنان حالتی
هرگز روی نداده است * در اول دلم بگم کردهای خود سوخت؛ اما در آخر فکر کردم
که قضاغای من بوسه نادان میفرکد؛ و چون از سر بریده صدا در نمی آید کار من
در برده می ماند، و بخود نگران، دیدم که ستاره من همیشه یار، و از آن نادان همیشه
بویال دوچار بوده است؛ اگر چنین نبود، رخت خود با من عوض نمیکردی *
سزای مرا او کشید، و دیدم که در ایران، ماندن من کار عقل نیست * باز کما فی
السابق به بیت ترک ایران افتادم * اگرچه اسب و یواق نداشته ام، اما آن قدر نقد که تا
میرحدم رساند، مانده بود * با لفظ مبارک "خدا بزرگ است" آسوده، از قضا و بلاهای
دیده و ندیده، خود را بخدا سپردم *

¹ Dast-basta; compound adjective and not past participle.

* گفتار شصت و دوم *

در شنیدن حاجی بابا حکایت ثروت حمام را ،

و دریافتن تقصیر خود *

از شامت آخونی صائِر، لباسش را از بر انداختن و خود را بصورت سوداگران آراستن خواستم * قافلۀ کرمانشاهان را سراغ کردم * حاضر بود * استری خالی و سر نشینی^۱ بی بار با هم آخت افزاز *

روز هفتم بکرمانشاهان رسیدیم * در آنجا از نو بچسبجوی قافلۀ بغداد ناچار شدم * راهها از گردان نا امن بود : تا قافلۀ سنگین^۲ نوبشید نمیرفت : بایستی چند زور توقف کنیم * شنیدم که روز پیش یکدستۀ زوار و نعلش - کش رو بکربلا رفته اند * اگر اندکی زور بیاورم بدیشان خواهم رسید *

چون دقیقه از نوس خالی نبودم ، دقیقه فوت کردن نمیخواستم * پای پیاده بانگ * بر قدم ، در دستم بجز یک چماق چیزی نه ، ولی در کمرم نود و پنج طلا ، از کرمانشاه بیرون رفتم *

روزانۀ سیوم ، عصر تنگ ، خسته و کوفته ، از دور دودی دیدم : دانستم که کاروانست * نزدیک رفتم تا از بار^۳ خانه سراغ جلودار گیرم * چادر سفید کوچکی برافراشته ، کجاوه و تخت روانی در پهلوئی وی ، زنی چند در میان ، نشان زوار متشخص دیدم *

1 *Sar-nishān* is the rider of an unloaded mule ; the *sar-nishān* is *Haji* : perhaps the words *ya'nī man* are understood after *bī-bār*.

2 *Ukht uftādan* (m.c.) "to fall opportune." *Ān du tā ukht-i ham and* (m.c.) they are a pair (i.e., both bad) : *ukht* Ar. "sister."

3 *Sangin* (= *ziyād*) is generally used of a *qāfila*.

4 *Bāng bar qadam zadan* "to walk swiftly."

5 *Bār-khāna* in the dict. is said to be a tent or covering for the protection of baggage.

با 1 جلودار کرایه خاطر را با هم در رفتیم * با آن حال ، شناسائی² بی معنی بود
 اما از افتخار معجانه نتوانستیم گذشت *

باری چند دراز³ بنده پیچیده دیدیم * گفتند که نعش است بکر بلا میبوند * جلودار
 ایشان ، مانند سایر جلوداران ، روده⁴ درازی گرفت که ”گویا غریبی⁵ تا حال نعش
 ندیده⁶ ؟ چیز عزیز را بجای عزیز میبویم : این نعشها بکر بلا نه ، یکسره بهشت⁷
 میبوند “ *

گفتم ” به بخشید و غریب کور میشود * آیا این نعشها از کیست “ ؟

جلودار : — ” نعش ملا باشی است * مگر از مودن غریب او خبر نداری که چه طور
 در حمام مرد و⁸ همزادش بر اسبش سوار شده بحرمش و بر در خانه نسقی باشی
 و دهش⁹ رفت “ * پس دستي جنبانید که ” او هوا¹⁰ تا حالا کجا بونی “ ؟

از این سخنان نرومان ، تجاهر تمامی نمودم و جلودار حکایت را بنوعی نقل کرد
 که با اینکه خود موافق و رکن اعظم قضیه بودم باز تعجب و حظ کردم *

گفت ” میدانی که آنچه میگویم راست است بجهت آنکه خود در آنجا بودم *
 گفتند که ملا باشی بعد از نماز عصر ، با نوکران خود بحمام رفت * بخانه برگشت : در
 خلوت خانه نشست *

” میدانی که در ایران بعضی حمامها صبح زنانه ، و بعد از ظهر مردانه میشود *
 زن ملا باشی روز دیگر در اولین صدای¹¹ بوق ، با کاذبان ، بحمامی که دوش شوهرش

¹ i.e., *Man va jalav-dār. Bā-ham dar raftīm* “we settled together;” *kirāya rā* “for the hire.”

² = *shināsā'i dādan*.

³ i.e., long things.

⁴ *Rūda-darāzi* (m.o.) “loquacity.”

⁵ At the time this was written whole corpses enclosed in ‘tin,’ with an outer covering of scented leather (*bulghār*), used to be conveyed to Kerbela.

The Turkish Government now allows the bones only to be transported, and levies a duty.

⁶ *Ham-zād* “a twin”; here—“ghostly double.”

⁷ i.e., to the village of the *nasagchī bāshī*.

⁸ *O-ho!* an exclamation of surprise.

⁹ *Bāg* “bugle, etc.” It is said that in Teheran, usually during the month of Ramazān, a conch is blown at dawn to give notice that the *hamnām* is open.

رفته بود، رفت * بجهت جاسنگینی^۱ او، حبابرا^۲ قوروغ کرده بودند؛ و هنوز تاریک بوده است * خواست بغزینۀ داخل شود؛ دستش بپارچه^۳ گوشتی خورد *

”فریاد کنان بیهوش شد * همراهانش بی اختیار و بی سر رشته از کار، نعره کشیدند * فریاد کردند و داخل حمام نتوانستند شد *

”در آخر، بیرون رفتی، دل بدریا، داخل خزینۀ حمام شد * لاشه^۴ در روی آب شناور دید * از فریاد و فغان او، زن ملا باشی بیهوش آمد و می * بیند که نعش ملا باشی است *

”باز بیهوش میشود * کنیزان فریاد و فغان کنان، یکی میگوید ‘باغای ما می ماند، اما نمی شود او باشد، چرا که بچشم خود دیدم از حمام برگشت * رخت خوابش را انداخته بودم؛ روز خرابید * صدای خور خورش را هم شنیدم * چه طور میشود که یکی هم در رختخواب بخوابد، هم خرقه بکشد، هم در حمام خفه شود؟‘

”ازین دلیل، حیرت حاضران افزود و معلوم شد که آنکه کنیز دیده ملا باشی نه، همزادش بوده است * زن ملا باشی باز بیهوش آمد و با انگشت خود نشان داد که ‘شوهرم است؛ خودش است؛ از رویش که دیروز خراشیدم معلوم است * کنیزی دیگر گفت که ‘آری بدین دلیل که یکطرف ریشش هم که کنده معلوم است *’

نشانها بجا * گریه و زاری برپا شد * می گویند که اگر دست زنکه را نمی گرفتند خود را می کشت * کنیزی گفت که ‘آخر چراغ را خود از دست من گرفت و خود در را بست و خود خرخر کشید * بروم به بینم در خانه چه خبر است؛ خبرش را میآورم *’

”یکی گفت که ‘خوب، گیرم تو رفتی و دیدی که در خانه است، پس این کیست؟‘

”دیگری گفت که ‘این همزاد او میشود، چرا که یک روح در دو بدن نمیشود * بدن که رخت^۵ عوضی نیست که هر ساعت تبدیل کنی *’

¹ *Jā-sangīnī* = *buzurg-martabagī*.

² *Qūruḡh* k. (قوروغ) “to forbid”: here it means the exclusive occupancy of the *hammām* while the noble lady is in it. Only very big people can exercise *qurugh*: a special fee is of course paid. To reserve a railway carriage would be *qurugh kardan*.

³ Note change of tense from Preterite to Historical Present.

⁴ The marks were correct.

⁵ A change of clothes.

”یکی دیگر گفت که : این حکایت خیلی قازگی دارد . بعینه مثل همان است که کسی دو خانه داشته باشد ، یکی در بلاق ، یکی در قشلاق . *

”درین اثنا مشتریان دیگر رسیدند و هر کس چیزی گفت . زن ملا باشی از گویه وزاری دست برنمیداشت تا کنیزک از خانه برگشت و خبر آورد که : ملا باشی در رحمت خوابش نیست . *

”واقعۀ به بیرون سرایت کرد . زنان بیرون رفته مردان داخل حمام شدند : گویا در ایوان حمام بازی زنانه آیه از آن نشده . صدای مرد و زن گوش فلک را کر میکرد . ” در انجام کار ، اقارب و اقوامش نعلش را بردند و بعد از غسل و حنوط و کفن ، قرار بکربلا - بیرون دادند . *

”زنش هم برخاست که : من نیز میروم . * استرهای مرا گریه کردند . * آن چادر که می بینی از اوست : و در آن دیگر نعلش شوهر او . * جمعی کثیر هم که نعلش فرستادنی داشتند این فرصت را از دست نداده خواستند که مردگان ایشان با عالمی معشوره شود . *

از فقره آخرین حکایت جلودار ، چندان ترسیدم که کم مانده بود من نیز از معشورین . * با ملا باشی شوم . * معلوم شد که از بلائی که میگریختم با پای خود بمیانش افندم . * اگر از خدمتکاران ملا باشی کسی مرا میشناخت کارم تمام بود . * روی بجلودار نمودم که ”خوب ! بعد از در آوردن نعلش ملا باشی از حمام چها شد ؟ “ تا فقره رختبای خود را که در گوشۀ حمام انداخته بودم بدانم چه شده . *

گفت ”بسمیر المؤمنین درست در خاطر ندارم . * ایذقدر میدانم که در این باب روایات مختلف بود . * یکی میگفت که ملا باشی بعد از خفه شدن در حمام ، در اندرون خود دیده شده است : و دیگری میگفت که فردای آنروز ، از در خانۀ نسقچی باشی ، بهترین اسبش را گرفته و رفته : و به نسقچی باشی با دست خط خود فتوی

1 *Ḥammām-i sanāna*, an idiom for an uproar.

2 *Ḥanūt* “sweet herbs sprinkled over a corpse.”

3 *Maḥshūr* “raised from the dead.”

4 An *izafat* after *maḥshūrīn*.

5 Confusion of metaphor; should be *āmādam*.

6 *Bih-tarīn asb-ash*; note the superlative qualifying a noun (and preceding it without an *izafat*).

7 “Such a learned man.” *Bā Rasūl maḥshūr shavī* is a blessing, and *bā ‘Umar maḥshūr shavī* is a curse.

شراب خوردن داده * باری این قدر اختلاف بود که چیزی حالیم نشد * غریبتر از همه اینکه بشهادت نوکران، زنده اش از حمام بیرون آمده است و مرده اش در حمام مانده * اما چیزی دیگر بروز کرد که قدری موجب رفع اشتباه مردم شد * در گوشه حمام پارچه رخت^۱ کنه پیدا شد و بعدس دانسته بودند که رخت حاجی بابا نامی، آدم ملا نادان مفسد است * ای! بر پدر هر دو لعنت! همه کس میگفتند که قاتل حاجی بابا است، و در بدر ولا^۲ بلا^۳ پی او میگشتند * پارچه هم میگفتند که ملا نادان هم بی مداخله نیست * باری بهر طرف آدم بگرفتن هر دو فرستادند * کاش یکی از ایشان بدست من^۴ میافتاد! اینقدر مرذگانی می گرفتم^۵ که ازین مرده کشی خلاص میشدم^۶ * “ *
 ای خوانندگ کتاب، من چیزی نمیگویم؛ تو خود قیاس حال کن * منکه هرگز مرد روبرو شدن با خطر نبودم و همیشه از خطر روی میگردانیدم، با پای خود بیایم و جان خود را بخطر اندازم؟ نه پای واپس رفتن، نه یارای پایداری، صیبا نیست چه کنم؟ فکر کردم که “ باز پیش رفتن بهتر است، بلکه خود را بسرحد^۷ توانم رسانید و از بلا^۸ میتوانم رست * با خود قرار دادم که خود را بعدا پیچیده مانند کسیکه چار سوش را قضا و بلا احاطه کرده بانجام حال خود نگران باز مانم *

¹ *Rakht-kuhna* (m.c.); no *isafat*.

² *Lā bi-lā lit*, “fold to fold.” In ‘*Irāq lā-yi tust = pūsh-i tust*.

³ Note that the Imperfects here after *kāsh* give a Future sense.

⁴ Note this change of tense: incorrect but m.c.



* گفتار شخصیت و سیم *

* گرفتاری حاجی بابا و خلاصی او *

فردا کاروان براه افناه، تخت روان از پیش، شتران مرده کش در عقب آنان، و قاطران با سر نشینان در عقب همه * من در پهلوی جلودار پنهان پنهان روان * چون چشمم بآدمی زشت و بد لباس میافتاد که کسی برویش نمیگریست بحالتش رشک میبرد و وحسرت میخوردم * بیشتر ترسم از اینکه مبادا در میان همراهان زن ملا باشی، کسی مرا بشناسد * چون یکی از ایشان بعقب می نگریست زهرا ام آب میشد و زود سر را بر میگردانیدم *

روز اول بسلامت گذشت : شب، در بارخانه، بر روی بارها خوابیدم * روز دیگر هم بد نبود * بنا کردم اندکی آسوده شدن، میل و کردن در گفتگو باین و آن کردم *

اولین آشنایم راهبی ارمنی بود : خواستم بدو بفهمانم که سخت مسعود بوده است که طرفی ^۱ صحبت مسلمانان واقع شده است : ناگه یکی از پهلویم گذشت * دیدم آخوندی بود که در خانه ملا نادان میخواست صیغه بمن دهد * جگرم بدهنم آمد * اگر خود روح ملا باشی را میدیدم چندان نمیترسیدم * بزودی سر را برگردانیدم * او هم مرا ندید و بلائی رسیده بخیر گذشت : و بجز ترس چیزی صایه نگذاشتم * * باز خود را پهلوی جلودار کشیدم و از آشنائی راهب در گذشتم *

روز سیم می بایست از دهنت بگذریم که گردان بسته بودند * هرکس بفکر خود بیش از فکر من بود * اگر از آنجا می گذشتم بسرحد رسیده بودم و در صورت ظهور غائله بفرکان آنجا بردن میخوانستم *

1 Taraf = muqābil, i.e., yak taraf-i suhbat man, va yak taraf ā.

2 Māya guzāsh-tan = *hāraj kardan*.



آنروز کذائی را هرگز فراموش نمیکنم * در آنروز قافله هیأت لشکری داشت *
هرکس از سلاح معنی¹ چیزی داشت بیرون آوردند * روز ایلغار توکمانان در مقر با عثمان
آغا بمطایر آمد * دیدم همان تومس در همین جا هم هست * در میان خودمان² باشد
بنده را نیز مرور دهور چندان ازدها افکن و شیر اوژن نساخته بود *

قافله با نظام تمام در پی هم : چارش و بلدی با وابستگان ملا باشی چرخه
چپی وار³ در پیش * مرا برای آسودگی بجای یک دلیل دلائل متعدده بود * بجز
درد سر خود درد چیزی نداشتم : و دستگیری بجز تومانیای⁴ در کمر نبود *

قافله صاکت و صامت ، بجز آواز درای⁵ چیزی در میان نه : من در تفکر که تو
تومان را در بغداد بچکار اندازم ، ناگلا بلد با صودی خوش سر و وضع⁶ روی بمن قاخت
و با انگشت بنمود که " همین است " *

خدا میداند که تمام شدم⁷ *

همراه بلد را دیدم که عبدالکریم صد تومانیت * گفتم " ایوای که گرفتار شدم ؛"
اما بلد روی بمن کرد که " تو از همه عقبتر آمدی : هیچ نشنیدی که کلب علی خان
دزد در کدام سمتها بوده است ؟ "

انگلا اندکی دلم بجای آمده و شکسته بسته جوانی دادم ، اما چشم من به
عبدالکریم و چشم او بر من * دلم درهم و برهم شد * از نگلا تند و تیزش تاب از زانو
و رنگ از رویم پرید * او برای تشخیص تمام ، زیر چشمی همی مینگریست و⁸ من
برای کوچه غلطی⁹ ، پهلوهی¹⁰ تپی کردم تا اینکه عاقبت بشناخت و نمره بزد که

¹ *Silāh-ma'na* "anything in the nature of a weapon."

² i.e., 'between you (the reader) and me (the writer).'

³ *Char-kha-chi* T. "shirrmisher, scout;" *char-kha* 'a wheeling about, skirmishing.

⁴ Note the *izafat*. Were it omitted *dast-gir-i* would naturally refer to *dar kamar*.

⁵ It is the usual custom to remove the bells when passing near a dangerous spot.

⁶ 'Well turned out as to head dress and apparel.'

⁷ = *halāk shudam*.

⁸ Note the double prefix, i.e., the continuative particle and the prefix.

⁹ *Kūcha-ghalaṭi* (m.c.) = *tajāhul*; ('I knowingly went into a wrong street to avoid him).

Compare *Fulān kas khud rā bi-kūcha-yi Hasan chap mī-zanad* (m.c.) 'he is pretending ignorance; saying 'why' and 'where' as though ignorant of the matter.'

¹⁰ *Pahlū tuhi (tahi) kardan* (m.c.) = *aqab kashidan*. Note position of هوی.

”آری خودش است ! اینکه بریش من خذید و عد تومان را گرفت و جست ،
همین است ،” *

پس روی به‌مراشان کرد ”که اگر دزد می‌خواهید اینک دزدی که پدر کلبعلیخان
است : شمارا به پیغمبر ، بامیرالمومنین این پدر سوخته را بگیرید ،”
من بانکار و اصرار برخاستم و شاید هم پیش می‌توانستم برو ، اما آخوند معهود
ملا نادان ، از جانبی در آمد و مرا باسم بخواند * رفع همه شبهه و ماجرایی شد * همه
یقین کردند که قاتل ملا باشی و مرتکب آنهمه فسق و فجور من بوده‌ام * همه
و آشوبی در کاروان بخاست و بنقد چند دقیقه حرف گردان از میان رفت * هرکس بمن
چشم وخت *

عاقبت بگرفتند و دستم را از قفا بستند و درکار بودن نزد زن ملا باشی بودند که
ناگاه ستاره میمون و طالع همایون باز بمددگاری برخاست * از دور نعره بلند شد :
جمعی سوار از کوه روی بدره سرازیر شدند * خدا پدر کرد را بیامرزاد ! گردان در
رسیدند * کاروانیان از هم پاشیدند * گودست ، گودل تا مقاومت کند ؟ سواران
گریختند * قاطر چنان برای خلاصی خود و حیوانانشان بند بارها را بریده بمیان صحرا
ریختند * شترانان نعره‌ها را از شتران بدینسوی و آنسوی انداختند * بچشم خویش دیدم
که نعره ملا باشی بجوئی بزرگ افتاد ، گویا در خزانه حمام افتادن و خفه شدن
کم بوده است * خلاصه ، بگریز بگریز ، هگانی شد .

من بحال خود باز ماندم * بجد و جهد دست خود را کشودم * چشم گردان
همه بر تاخت روان بود * بزمین اقبال دیدم کسانیکه مرا بدان روز انداختند بروز من
آفتادند * همراهان زن خیلی فریاد کردند اما در چنان روز و در چنان جا * مصرع
” آنچه البته بجائی نرسد فریاد است ،” گره فریاد نمیشنود * بیهانه سلامت بها *
همه را سلامت لخت کردند * تیمنا * و تیرگ زندگی ، لباس ، مرا از برهنه شدن رهاوند ؛
و من ، بوسیله لباس ، قاطر را رهاندم * نه مرا بچیزی و نه قاطر را پیشیزی شدند *
مجره بی اندیشه ، نه در فکر مال برده ، و نه در خیال نعره مرده ، مانند باد آزاد ،
و مانند هوا بی پروا ، بقاطر مردنگه جاودار سوار ، تنها با زمزمه * * بیت
” باز شد رفع بلا از سر حاجی بابا . بارک الله ! زهی اختر حاجی بابا ! ،
روی بولا نهادم *

1 Hamhama “murmuring.”

2 Salāmat bahā “fees for safe conduct.”

3 Tayammun “being fortunate.”

4 Zhandagi “raggedness.”

* گفتار شصت و چهارم *

در وصال حاجی بابا بغداد و ملاقات وی با خواجه اولین

و سلوک وی بطریق تجارت *

زن و بچه و غلام و کنیز ملا باشی بدست گردان، و من بصوب ا مقصود شتابان بولی
 نفی و وجود، اظهار حیات بهیچ کس نمیگفتم، و دور از راه راه بیمودم *
 گروهی از نواریان بدین سوی و آنسوی همی دویندند، و چون پیش و کم، هر
 یک را دردی از قبیل درد آشفته یا مال بود، بر دور نرفته بامید چاره برگشتند *
 من بی درد، آزاده ترین همه، بعد از طی دو فوسنگ راه، خون را تنها و وارسته
 دیدم * چون صاجرایی خود را پیش چشم آوردم، بجز یاری بخت بهیچ حمل
 نتوانستم کون *

با خود گفتم که "با این طالع سازگار، وقت آن است که شاه راه حب جاه پیش
 گیرم * این همه مصیبت برای حصول سعادت من بود : ^۱ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ شَيْئًا فَيَأْتِ بِآيَاتِهِ " *
 یا نود و پنجهتومان درمیان، و با این وسعت راه جهان، چه نمیتوان ؟ نادان را بدم
 خمپازه ؟ نهادند، بمن چه ؟ زن و بچه ملا باشی بدست گردان افتادند، بمن چه ؟
 چرا کلاه خود را کج نگذارم و باد بزیربغل نیندازم ؟ "

خلاصه نالایمن و السعادت والاقبال به بغداد رسیدم : و غریب الغربا داخل شهر شدم *
 در بغداد کاروانسرا بسیار است، ولی خود را با اختیار قاطر سپردم * بحکم بلدنی، زبان
 بسته مرا برادر کاروانسرائی بزرگ بود که گویا معط رحال * رجال قافلته ایران^۲ بود *

^۱ Šaub = taraf.

^۲ Nafi-yi wujūd = khud vā nist sākhtan.

^۳ Khum-pāra or qumbāra (قنباره) " a mortar."

^۴ Rihāl pl. of rahl " baggage for a journey."

^۵ There are many Persians in Baghdad.

^۶ Tanfat after vagt.

در کم در، از فراق یاران و عزیزان بنای عرو^۱ گذاشت * اگر مینوان خوش بختی
گفت، خوش بخت شدم که در صحن کاروانسرا مشتی از همشهریان دیدم؛ و گمان
کردم که مرا نخواهند شناخت، اما چه چاره؟ کار بعکس شد *

بعضی دیدار من منتظران زوار و قافله بر سر می ریختند * من بایچاز^۲، بجواب
سؤالات ایشان پرداختم * عاقبت قاطر را در همانجا انداختم که «البتة به صاحبش می‌رسد»^۳
و خود بجاذب دیگر شهر رفتم تا دور از شر خفته خواب آشفته نه بینم *

در اولین قدم اجتناب، از روی احتیاط، تغییر سر و وضعی^۴ دادم * توبه^۵ سرخ
بنام فیس^۶ بر سر، جوالی^۷ فراخ بنام قبا در بر، تنگی^۸ دراز بنام شال در کم، عثمانی
حسابی شدم * از پا^۹ افزای سرخ هم نتوانستم گذشت که توکی بی خف^{۱۰} احمر، خریست *
پس از آن بفکر اهل و عیال عثمان آغا افتادم، تا بواسطه ایشان خود را
نکاري وا دارم *

بطرف راسته بازار پوست فروشان، که بزرگه تجارت عثمان بود، رفتم؛ و از
نشانهائی که در ایام رفاقت، از جا و مکان خود داده بود گمان میکردم که بی سؤال
هم نتوانستم جست *

خدا راست آورد * بیزحمت، دکان پوست فروش بزرگی در راه دیدم * سر بخرون
بردم که «عثمان آغائی بود، بغدادی؛ بی‌صفت بخارائی خریدن رفته بود؛ چیزی
ازو ندارید»؟ از کنج دکان صدای آشنا بگوشم رسید که «ترا به پیغمبر کیستی؟ بیا
به بینم؛ عثمان آغا منم» *

با حیرت تمام دیدم که پیره مرد خود آروست * ازین ملاقات تعجبها کردیم * من
از حالت خود آنچه گفتنی بود گفتم؛ و او نیز حکایت خود را بدین نوع بیان کرد:—

«از طهران بقصد استانبول بیرون آمدم * راه میان ارض روم^{۱۱} و ایروان^{۱۲} بسته بود؛

1 Or 'arr 'arr "braying."

2 i.e. with short answers.

3 Yā of unity.

4 Fēs (for T. فس fīs) "a fez."

5 Tang "a girth for a horse or mule."

6 Pā-afraz "slippers."

7 Khūf Ar. "boot."

8 Arz Rūm.

9 Erivan.

بهتر آن دیدم که به بغداد بگذرم و بعد از غیبت^۱ دراز بمسقط الرأس خود باز گشتم *
پسرم بزرگ شده بود و بنا بخبر مرگم تعزیه ام گرفته * میراثم را قسمت کرده حق مادر
و خواهر را داده بود * اما بحکم مسلمانی پاک ، از دیدار ام هراسان نشد و حق پدری
و پسری فراموش نکرد * زلم زنده است و دخترم پا بر بخت^۲ و من بهروز^۳ *^۴

پس نگاهی غریب بمن کرد که ” خوب حاجی ! آن متعنه طهرانی که بود ،
و بچه خیال بگردن منش بستی ؟ بفان و نمکی که باهم خورده ایم آن پنجروز^۵ با آن
زن بودن بد قر از چند سال با توکمانان در اسارت بودن گذشت * کسی با دوست دیوینده
اینکار را میکند ؟ “

قسم خوردم که ” غرضم از آن ، تمنع تو و خوشگذرانیت بود * آن ملعونه را
همخواه خاص شاه گفته بودند * با این خیال هر قدر اساسش کهنه باشد باز از آثار
صنادید^۶ عجب است ؛ و در نظر کسیکه سالها باشتو سرورده باشد جلوه تواند کرد “ *

عثمان گفت ” چه شتران ! بحق خدا که شتران با آن لب و لایح^۷ در نزد
او فرشته و از مشک و عنبر مرشته اند * کاشکی شتری بتمتع گرفته^۸ بودم ! اقلاً راحتم
میگذاشت ؛ آن اژدهای مردم اوبار^۹ ، آن افعی هزده نشان ،^{۱۰} هردم مدت میگذاشت
که ” سخت بختیاری که مرا در کنار گرفتی ؛ من همانم که ریش شاله را می کندم ، *
علاوه براین هرداعت سیلی بصورتم میزد و مشتکی از ریشم می کند “ * پس رخساره
مالیدن گرفت که ” اکنون نیز صدای سیلی بگوشت میاید “ *

در آخر با قسم و آیه^{۱۱} خاطر نشانش نمودم که ” غرضم خوشبختی تو بود “ *
پس با کمال مردانگی گفت ” تا در بغدادی مهمان منی ؛ بیا و در خانگی من منزل
کن “ * منم معلوم است از خدا میخواستم *

1 *Ghaibnbat* "absence."

2 *Pā bar baht* "of a marriageable age."

3 *Bāhrūs* = *khush-bāht*.

4 *Panj rūs* is an idiom for "a few days," and often "the span of a human life."

5 "Chiefs; kings"; pl. of *shindā*.

6 *Lunj* "cheek; lip."

7 Note Pluperfect after *kāshki*.

8 *Aubāridan* (rare) "to swallow, engulf."

9 *Hizdah nishān* is a common and vague term of abuse for women: one *nishān* is said to be its horns, a second its wings, and a third fire instead of breath.

10 A common m.c. expression.

این صحبتها در میان دکان بود و هنوز بجز دو قاز^۱ قهوه صرف نشده * پس از آن بدکان پسرش رفتیم * دکان او نیز در آن نزدیکی بود * اسمش سلیمان ، کوتاه قد ، فربه اندام ، گوش پشت ، شکم گنده ، تعظم پدرش * بمحض معرفتی پدر که " این حاجی بابا ست " ، مرحباً^۲ گفته قلیان را از دهان خود باز گرفت و بدهان من داد *

پس ازین حالات ، خیال کردم که با آن مردمان خوب ساده در بغداد با راحت و استراحت توانم زیست ؛ اما برای خود نمائی که یار شایوم نه بار خاطر گفتم " مرا صد تومان نقد است ؛ با آن چه میتوانم کرد ؟ از دله زندگی^۳ و آوارگی بستوه آمدم * غرضم اینکه بعد ازین ، آدم وار لقمه نانی بکف آرم و براجت عمر گذارم * بسا که با مایه کمتر از آن من بمال و دولت رسیده اند " ، هردو تصدیق نمودند و عثمان آغا که بپرکت سفر بایران و مباشرت بایرانیان تک و توک^۴ نظمی هم داخل نثر میکرد گفت " بلی * مصرع^۵ قطره قطره جمع گردد و آنگهی دریا شود " *
پس با عثمان آغا روی بخانه او رفتیم *

¹ *Du qāz qahva* "two *ghāz* worth of coffee": ten *dinār* equal one *ghāz* (nominal money).

² *Marhabā* (مرحباً) "welcome! also bravo!"

³ *Dila-zindagi* = *harzagi* or *lūfī-garī*: *an shakhs dila est* (m.o.) "that man is a bad lot and keeps low company." *Dala* is "a marten; a coarse habit of a dervish; a deceitful woman" and *dalla* "a marten; fraud; false; a whirlwind."

⁴ *Tak u tuk* (m.o.) "one or two."

⁵ A misquotation from *Sa'di*.

* گفتار شصت و پنجم *

در چپوق خردن و مهر بی ثمر بدل دختر خواجه خود افگندن *

خانه عثمان آغا در کوچه تنگ رو بجاده بزرگ بود * در در خانه اش نلی از خاکروبه ؛ بر روی تل ، یکسو چند بچه گربه ^۱ در مامو ^۲ و از یکسو چند توله سگ ^۳ در حاو ^۴ ؛ * در خانه در میان ایندو دهنه سازنده * صحن خانه کوچک ، و اطاقها از پاکى و پدرايه خالي ^۵ * چون برگ و ساز من منحصر با حرامى ^۶ بود و بس ، کوچ نمودن از کاروان سرا بخانه چندان دشوار نمود * احرام را در گوشه اطاق بزرگ انداختم که رخت خواب عثمان آغا هم در گوشه دیگرش بود •

بمدارك بان قدوم شیلانی کشید * بیه بریان با پلاو فراوان و خوما و پداز از حرمسرا بر آمد ، دست بخت زن و دختر ، و یک تن کنیز منحصر بشر ^۷ که هنوز بجهته دیورسی ، رویشان ندیده بودم و برای حرمت و ادب ، احوالشان نپرسید •

یکی از رفقای راه بخارایش نیز موعود بود • تا نصف شب صحن از تجارت رفت * من از بی سرشتگی دهان نکشودم ولی چون نیت تجارت داشتم بگفتگو ^۸ شان نیک دقت میانودم •

1 *Bachcha-gurba* (m.c.) ; no *izāfat*.

2 *Māu māu* "mewing."

3 *Tūla-say* (prop. *tūla*) "pup;" *tūla* is also a term applied to sporting dogs other than greyhounds (*tāzi*).

4 *Hāu hāu*.

5 The Persians keep their houses neat and tidy.

6 "Blanket."

7 "Limited to one;" *aulād-ash munḥagīr bi-farā ast* (m.c.) "he has only one child."

8 *Guft-u-gū-shān* or *guft u gū-yi-shān*.

از نکات و دقائق موضوع^۱ چیزی فروگذار نکردم * هر کس گفتگوی ایشان می شنید گمان برخاستن قیامت می نمود چه از استنبول خبر کساد در پوست بخاری بایشان رسیده بود * پس مصلحت چنان دیدند که من سرمایه خود را بتجارت پوست نگذارم بلکه چپوق بخرم که هرگز قیمت او را تنزلی نیست و عادت چپوق کشی را تبدلی نه *

بعد ازین قیل و قالها و رفتن مهمان، با اندیشه شنیدم^۲ همه ذهمم بچپوق رفت * شب، همه شب، در این فکر که چند چپوق بیک تومان توان خرید و از هر چپوقی چند تومان اندوخت * از نشاء شواب این خیالات مست، باندیشهای باطل افکادم * حکایت سعدی با تاجر جزیره کیش در پیش حکایت من افسانه بود * در سران بودم که " انجیر از میری بفرنگستان برم و فیس فرنگی بمصر آورم * از مصر پول بافریقا برم * و از آنجا اسپر^۳ بیمن آرم، ببهای گران بفروشم * از یمن بکه روم : از مکه بیمن برگردم * قهوه یعنی بایران برم * در ایران بسوداگری پردازم : از سود سوداگری رفته و منصب بگیرم : از پای نه نشینم تا صدر اعظم و شخص اول ایران شوم " *

با تقریر^۴ و استنوی این خیالات، بخردن متاع پرداختم با کسیکه بکوهستان بختیاری و لرستان میرفت، تا چوب مهلب^۵ آرد * قرار دادیم که فلانقدر چوب چپوق در بغداد تسلیم من کند و من آنها را سوراخ نموده بار استنبول ببندم *

بعد ازین مقدمات، در ایام انتظار چوب چپوق، ببلای زخم خرما یا دمل بغدادی که در آنجا عام البلوی است دوچار شدم * از قضا این زخم از میان رخسارم برآمد بنوعیکه یک گوشه ریش مبارک را نیز خرابی کرد *

شب و روز بی شکیب و نالان و با بخت ستیزه کنان که " ای زخم بی پدر مگر جای دیگر قطع^۶ بود که باید از رخسار من در آئی و مرا روی دیدن این و آن نگذاری ؟ " پس آهی از جگر برکشیدم که " چه باید کرد ؟ حکماء راست گفته اند " اگر آنچه میخواستی میشدی همه سنگها الهام میشدی، * هم چنین اگر هر کس دمل را از جای دلخواه خود در میآوردی در بغداد صورت زشت پیدا نمیشدی " *

1 "Placed before, brought forward, i.e., *mazhūr* : 'the subject of discourse.'

2 'From pondering on the things I had heard.'

3 "Prisoners (i.e., slaves)."

4 *Taqarrur* "being settled."

5 *Mihlab* is said to be another name for the *lablaba*. Can the latter be the ivy?

6 *Magar jā-yi digar qāht bād?* (m.o.) "was there a dearth of other places?"

با اینحال باز جای شکرش خالی بود. ^۱ چه عثمان آغا با اینکه آندم^۱ را از عرق دیگر در آورده بود باز صورتش آئینه زشتی درست مینمود : و او بجای دلموزی بر من ریختند مینمود که " با آن بلاها که بر سر تو آمده است ، زخم بغدادی دارو و مرهم است * اگر یکطرف صورت نا درست میشود ، طرف دیگرش درست است * نمی بینی که فیروزه با آن گرانبهائی ، یک طرفش احسن الوان و طرف دیگرش با خرمشهره ^۲ یکسان است ، و باز گواهیها است ؟ تو درمیان مردم همیشه طرف درست را بنما و از نادرستی پرهیز " *

دیدم که با آن کثافت بشو^۳ خود خوشروئی کسی را نمیتواند ، مانند نا پرهیزگاران که روی پرهیزگاران نمیتواند دید : و مانند سگان بازاری که چون سگ شکاری ببندد فریاد و مشغله بر آرد " *

با همان صورت دلکش ، مطبوع طبع دلارام ، دختر عثمان آغا ، شدم * دلارام با غمز و کوشه اظهار عشقبازی نمود و با مادر که در معالجه این زخم یکتا بود ، بدوا^۴اتم پرداخت * جای تعجب اینکه تاریخ سر زدن این ریش با تاریخ گل کردن عشق دلارام مطابق افتاد یعنی در یکروز واقع شد * شش ماه روزگار ^۵ شد و روز - افزون : هرچه زخم بزرگتر میشد عشق قلبنه ^۶ تر میگردد * راستی را این علت ساریه^۷ عشق ، از جانب من سر نود چرا که دختر آغا با پدرش سیبی بود ، بدو نیم شده * عجبتو اینکه در همان نظر اول ، این دختر بصورت شتر پیری^۸ بمن جلوه نمود : و هر وقت او را میدیدم شکل شتر بنظر میآمد و این اشعار فوق الدین بزیدی بخاطرم میآورد *

ای عزیزان ز لب و لنج شتر فیض برید .^۹ خاصه وقتی که بود مست اداها اشتر گوزن فیل به پهنای شکم طعنه بغرس .^{۱۰} میکند ناز بحر از قد و بالا اشتر بودیش جای ز منزلکه خور بالا تر .^{۱۱} جای خر داشنی از حضرت عیسی اشتر ایغوش آندم که شود مست نواخوانی و من .^{۱۲} گویم از ذوق که جان وقف لبث یا اشتر *
چون ورم روش سرحد کمال انجامید عشق دلارام هم کمال یافت یعنی

1 *Jā-yi shukr-i dūghāl khālī būd* = *bāyist shukr bi-kunam*, *Jā-yi-shumā khālī būd* (m.c.) "your place was empty" = "you were missed; also you should have been here."

2 *Khar-muhra* "a (valueless) head."

3 *Sash mäh rūzgār* (m.c.) ; a saying.

4 *Qulumba* (m.c.) "coarse (of texture or of speech)."

بهرزگی ۱ منجر شد * از این روی چون وقت سفر نزدیک شد، بحکم آنکه 'والمشوق داء
 و دواء السفر، خوشوقت شدم * بارهای چپوق را بستم و تدارک راه را تمام دیده در
 ساعتی که سکن یلدوز در عقب و رجال الغیب در پیش رو بود و بوال نهادیم * بیدوا دلارام
 از فراق من بی آرام ماند : و چون فروکشی باد ریش مرا میدید آه سرود میکشید :
 گویا آن زخم بنظر او سر رشته تنهایی بود که با من وصله وصل او می توانست بشود *
 * مصرع * افسوس که آن رشته بزودی بگسست *
 * بیت * نه زخم من نیک - فرجام ماند . نه عشق دلارام نا کام ماند *

1 *Harmagi* "indecentcy."

* گفتار شصت و ششم *

بسوداگری رفتن وی باستانبول *

در روزی از روزهای خوش نوبهار، از دروازه استانبول بغداد، بیرون رفتیم *
لحافم را بر روی بار قاطر گسوده و با کمال وقار چار زانو بر روی آن نشستیم
با ساز داری کاروان، خود را سوداگری معتبر می‌شمریم *

همراهانم، بجز عثمان آغا، چند تن پوست فروش، و یارک ایرانی * حکایت ملاً باشی
طهرانم اندکی کهنه شده؛ سر و وضع بغدادی، چنانچه ببغدادی قلم می‌زنم و از
ایرانی گری چندان علامتی نداشتم *

اگر بخواهم تفصیل راه را چنانچه معلوم است، از قبیل قوس دزدان و نزاع
کاروانیان و هاپه‌وی مسافران، بتفصیل بیان کنم درد سر آورد؛ لهذا بتفصیل تأثیر
اولین استانبول بر خرد اکتفا می‌کنم *

من ایرانی و اصفهانی و باین اعتقاد که

* بیت *
جهان را اگر اصفهانی نبود، جهان آفرین را جهانی نبود *¹
اگر کسی می‌گفت پای تخت روم از پای تخت ایوان بهتر است، دندانم را
می‌شکستم * همینکه سواد اعظم و بلد معظم استانبول را دیدم نه تنها متحیر بلکه
دلگیر و متأثر گردیدم چه دیدم *

* قطعه *
سواد او بمثل چون پرند می‌نارنگ، هوای او بصفت چون نسیم جان پرور
بصفت همه مشاش عقیق و لولو خیز،² بونقیث همه خاکش عبیر³ غایب بر⁴

¹ A common saying about Isfahan.

² *Manqabat* "praise."

³ *Abir* "ambergris."

⁴ *Ghālīya* is a perfumed powder.

صبا : هرشته بخاکش طراوت طوبی : هوا نهفته در آبش حلاوت کوثر *
 مسجد شاه اصفهان را بهترین مساجد دنیا میدانستیم : صد مسجد شاه دیدم ،
 همه از یکدیگر بهتر و اولی تر * در اصفهان یک آئینه خانه * است ، و استانبول
 با آن دریا همه آئینه خانه * اگر اصفهان را یک هشت بهشت * است ، استانبول
 همه جا بهشت است * اصفهان را بزرگترین شهرها میدانستیم : دیدم هر صحنه
 استانبول اصفهانی ، و در هر اصفهانی کوهی ، و در هر کوهی بناهایی که چشم را خیره
 می ساخت :—

عمارت هاشم هر یک دلربائی : خراج کشور و خراج سوائی
 گرفته جای در آغوش کهسار : عمارتش همه همسروش کهسار
 بدریا روی دارد پیشیت برکوه : ز هر کوهشش ویران کوه اندوه
 گل اندامی چنین نبود بعالم : که باشد پشت و رویش بهتر از هم
 بناهایی که باشد رو بدریا : قوی گردیده ز آنها پشت دنیا *

با خود گفتم که " اگر اصفهان نصف جهان است ، پس اینجا همه جهان است :
 وانگهی بجای اینکه مثل اصفهان از کوههای خشک و خالی و کثیف و پُرسن * محیط
 باشد ، بر لب چندین دریا واقع است * هر دریائی او را بمذابغه خیابانی با عکس آنهمه
 زیبایی و جمال ، و وقتی که در آب دریا دیده میشود ، دو چندان می نماید * خود بالطبع
 دریا است ، نهی الخصوص که پیرویه هم بر او بستند * کشتیها از هر نوع و با هر اندازه
 از بالا بیائین ، از پائین بالا ، از راست بچپ ، از چپ براست ، پویان و شناکان ،
 و در لنگر اندازی بیشتر از درختان جنگل مازندران دگلای * کشتیهای بزرگ ، همه
 سربا صمان * "

ز زورقها که هر جانب روانه است : بدریا بیشتر از شهر خانه است
 درین اندیشه حیوانست درآگ : بنابر آب و سر رفته باغلاک *
 گفتم " پروردگارا ! بهشت موعود تو البته همین جا است * اگر حضرت آدم درین
 بهشت می بود شوگر بیرون نمیرفت " * اما همینکه بخاطر آمد که مملکت بدین

1 Saba "an morning breeze : " sirishi " mixed."

2 A building of the Saffaviyan kings.

3 Hasht-bihisht is the name of an old building surrounded by a garden, in Isfahan.

4 Sinn "a blight (on crops)."

5 Dakal "mast."

زیبائی در دست کسانی است که ریششان جاروب مزبلیهای چنین شهر را نشاید¹
 گفتیم "زهی افتخار این قوم که باز مانند منی در میان خود خواهند داشت ؛
 من نسبت باینان مودی²، و ما ایرانیان در پهلوی اینان مردمیم * بوی پیاز در نزد
 بوی سیبوی عذیر و عذیر است * *نعم المسکین و یس الساکین* " * عاقبت تسلیم
 خود را بدین دادم که " اینقوم با این دنیا در آندنی چگونه معشور خواهند شد و با
 این ملک در حضور پادشاه *لن الملک* " چه جواب خواهند داد ؟ " خلاصه اگر بخوام
 تفصیل آنچه بنظر و بعقل آمد بگویم ، و بشرح آنچه در اطراف و حوالی خود دیدم
 بدهم ، خدا میداند * * مصراع * * بکجا میبود این اشتر بگسسته مهار ؟

بعد از گذراندن بزنخ گمرک ، از اسکدار³ با زورقی باستانبول گذشتیم و در کاروانسرای
 والده که گویا مال پدر ایرانیان است منزل کردیم * چون امتعه و اقمشه دکانها
 و مغازهها⁴ و دبده و طنطنه پاشایان و آفندیان استانبول را ، با آن خدم و حشم و اسب
 و سرباز و زیب و زینت دیدم ، یاد غرور ایرانیم فروکش کرده آهسته با خود گفتیم " ما
 کجا و اینان کجا ؟ اگر اینجا جاست ، پس ایران کجا است ؟ اینجا دارالنعیم است ،
 اینجا دار الجعیم ؛ اینجا دارالصفاء ؛ اینجا دارالاعزاز ؛ اینجا عزت است و گنج ، اینجا
 دلت ورنج ؛ اینجا سلطنت است و نظافت ، اینجا درویشی و کفالت ؛ اینجا تماشا
 خانه ، اینجا تکیه خانه ؛ اینجا بازی ، اینجا شبیه ؛⁵ اینجا میش ، اینجا تعزیه ؛
 اینجا آواز ؛ اینجا روضه * خوش گذرانی و میش و نوش ترکان با آن عزاداری شبانه
 روز ایرانیان را بخاطر آورده بر بخت بد گریستم *

باری با عثمان آغا در کاروانسرا اطاقی گرفتیم و مال التجاره⁶ خود بدانجا
 نهادیم * من در روز ، چپوهارا بروی نخفته چیده ، بجهته گونه گونه و خوش نمونه بودنش ،

1 Haji Baba (like his Persian Translator) was a Shiah. The Turks are Sunnis.

2 "Am a man."

3 *پادشاه لمن الملک* = God. At the Resurrection God will ask "To whom does the kingdom belong to-day ? (li-man al-mulk = 'l-yaum ?)."

4 Scutari.

5 The French word *magazin*.

6 *Shabih* = *ta'ziya*.

7 Note this ^ه after an Arabic compound : the final *h* is treated not as *ه* but as a silent *h*.

هم فروش بسیار میکردم و هم سود بسیار * هر چند اندوخته بیشتر میشد سر نشخص
بیشتر در میکرد * جلدی را عوض کردم : دستمالی بچیب نهادم : جورابی¹ بپا کردم :
حمام پاکي² رفتم * چپوق را دهنه کبرا نهادم : کیمه تنباکو را از شال کشیدوی
دوزاندم : از سوز³ * رزد هم نگذشتم * هر چه را میدیدم دلم خریدن میخواست : لذت
خرید و فروش را در مییافتم و فکر میکردم که راستی در عالم زندگانی که بکار بخورد هم
است * تماشا گاه و محل سیر بیحد و حساب بود اما من برای خود نمایی
مصطفی قهوه خانه را گزیدم * چپوق در دهان فنجان قهوه در دست با تحریر و نقیر
چپوق میکشیدم و قهوه میخوردم و آینه و رونده را تماشا میکردم *

بعکم آنکه * مصرع * ز ریمان متغیر بود گزیده مار * بقدر امکان از ایرانیان
کناره جوی و با ترکان آمیزش مینمودم * اما بمقتضای فطرت و جبلت خود ایرانیان
پژوهشکار و کنج کاو که بودند و چه بودند را بزودی فهمیدند * بذرا این با ایشان مدارا
نمیکردم ولی نه مرا با ایشان کاری بود و نه ایشان را با من * در باره جابها بیروت صو
و صورت ظاهری خود را سوداگری بغدادی معتبر خرج داده بودم ، و برای قریب
ترکان بهتر از صورت ظاهری چیزی نیست * تقلید کم گوئی و سنگینی و آهستگی قدم
ترکان نموده بآسانی و بزودی در اندک زمان ترکی قح⁷ شدم * سلام را به " صبا حلو
و اخشاملو و قش شریف لر خیر اولسون " *⁸ و بسم الله را به " بیورک " *⁹ و سرخود
آوردن و کرنش را بقعظیم¹⁰ دسقی * سر تراشیدن را بریش تراشیدن و ریش نقراشیدن
بسر تراشیدن بدل کردم¹¹ * وضو را بنا کردم بوارونه گرفتن : نماز را بای طهارت
و دست بسته نمودن مبدل کردم *

1 "Old clothes (lit. rags tied on)."

2 "Stockings."

3 "I took a good bath."

4 "Shoes."

5 *Tahrir* = *gardānidan-i šaut dar awāz*.

Nafir is a blast on a *karnē*.

6 "Civility."

7 *Qahh* "real, genuine."

8 *Šabāh-lar khair olsun* T. = "good morning" (*lar* pl. termin.); *akhshām* T. "evening."

9 *Pron. buyūrin* = *bi-farmā'yid*. The Persian Turks say *buyūr*.

10 i.e., raising the hand to the head in a *salām* (and not, as in Persia, bowing and placing the right hand on the left breast). Strict Muslims, and Sunnis generally consider that the body should not be bent except to the Deity.

11 In Persia Haji kept his locks long and shaved his chin but in Turkey he shaved his head and didn't shave his chin.

خلاصہ حرکات و سکنات ترکان را خوب تقلیدی نمودم و گاه گاه لفظ "ماشاء اللہ
 و انشاء اللہ واللہ اللہ"، نیز با صخرچ، در کلام خود داخل مینمودم * تسبیح از دستم
 نمی افتاد * این بود که در اندک مدتی در قهوه خانه قبول عامه را پیدا کردم * قهوه چي
 قهوه ام را بدست خود می پخت و با لفظ "سلطانم و افندم"، بقد هم میریخت *
 هم چنین در سایه صورت ظاهر، آدمی شده بودم که هرگاه در قهوه خانه سخن از
 اسب و سلاح و سگ و تنباکو میکشون (و اکثر هم جز این نبود) مرا حکم اقوار میدادند
 و من با یک لفظ "بلی" یا "خیر" قطع و فصل دعوا می نمودم *

1 "Umpire."

* گفتار شصت و هفتم *

در گرفتن او زن شیخی را، و ترسیدن او در اول و آرام
شدنش در آخر *

معتنی بدینمذوال گذراندم تا اینکه سه شب بی در پی در وقت بیرون آمدن از
قهوه خانه در سوراخ خود، پیوه زنی دیدم بر من نگران و آشنائی خواهان، و بینجو
که در زبورش ایستاده بود اشارت کنان *
شب اول به بی اعتنائی، و شب دوم بمعجب و حیرت، و شب سوم بمحقق
و تدقیق گذشت * شب چهارم برخود مصمم کردم که "اگر به بینم،" سبب سوراخ
گرفتیش پیرسم *

بتخیال اینکه فواخی در کارم پیدا خواهد شد و طالعمر در سازگاری است، با سر
و وضعی از سایر اوقات پاکیزه تر، همینکه از قهوه خانه بیرون آمدم، آهسته آهسته روی
به پیوه زنک رفتم * در خم گردش کوچه، همینکه از نظر قهوه گیان پنهان شدم، ففسه
بالا رفت * زنی زیبا، کشاده روی، گلی در دست، بر دل چسپانید و بوسید
و بمن انداخت، و با شتاب تمام ففسه را فرود آورد * دهنم باز، چشمانم بقفسه دوخته،
متحیر تا اینکه پیوه زن از آستینم کشیده گل را برداشت و بدستم داد *

¹ "If I see her."

² In m.c. *kham-gard* "angle."

³ *Qafasa* (uncommon) "a lattice" (*qafas* "a cage").

گفتم "نرا بغداد این چیست ؟ این کوچه کوچه پروان و سرزمین جَنیان است ؟ کجا است ؟" آن گلو که بود ، و این گل خود چیست ؟

پیر زن :- "نواحمق ؟ سَفیهی ؟ چه چیزی ؟ با این ریش و پشم بادم جهان دیده میمانی ؛ اما گویا از کار جهان همین سرو وضع را میداری و بس * مگر نمیدانی که اگر زنی بمردی گل بادم اندازد یعنی چه ؟"

من :- "میدانم میخواهد بگویم که * بسان مغز بادامی که از نوام * جدا کردن در آغوشم نمایان است خالی بودن جای ، * اما در سایه ریش و پشم ، این را هم دانسته ام که این اشارت و رموز ، گاهی خیلی گلو سوز میافند ، چنانچه مغز بادام خورده میشود پوستش هم کنده میشود *"

پیر زن :- "مقرس عزیزم ، مقرس * ما نه گلو سوزیم ، نه پوست کن * اگر دست رد بسیند ما گذاری پا به بخت خود زد ؟ * خرنیستی که از سایه بومی ، و حال آنکه ترس تو سایه است و بس *"

من :- "خوب ، حالا که چنین است ، آن زن که دیدم کیست ، و تکلیفم چیست ؟" پیر زن :- "پُرکتاب مدار * حالا درش را بگذار که نه وقت مقتضی است ، و نه چا مناسب * فردا ظهر ، در قبرستان ایوب ، در پهلوی اولین سنگ قبر سرسبز ، مرا با شال سرخ در گردن بجوی * بالفعل خود نگهدار ، *"

این گفت و برفت و من بحجر خود در آمدم و باندیشته عریض و عمیق این کار افتادم * میدانستم که در فتوحی بر رویم کشوده است ؛ اما میفرسیدم که آن گشایش نتیجه مسخت گیری و رشک شوهر او باشد * خطرهای زینب و قصه مویم و پوست و عشق دلارام و ریش * صورت من بخاطر آمد * نخست آتش عشقم فرو نشست ، اما تاب گرمی خون و غرور جوانی روز افزون نیاورده هرچه بادا بادیان قصد آن که مصراع - "دل بدیرا زخم و رخت بصعرا فگنم" ، روز دیگر بحسب وعده بیمهاده معبود رفتم ، و پیر معلومه را با شال سرخ در پهلوی سنگ قبر سرسبز دیدم * دور از راه ، در زیر درختان سرو ، در منظره خوش استایل ، مقد انجمن عشق برپا و آغاز مذاکره مهر و وفا شد *

1 Kujā ast "what place is it (this street)?"

2 Tau'am "a twin; here two kernels in one shell." Each kernel is a tau'am : when separated from each other there is a conspicuous soar.

3 Rish = zakham.

پیروز زن اول استقامت و صدق و عد مرا بستود، و پس از آن به بیفرسی و امانیت
 واهی که در پیش است سوگندها یاد نمود * بعد از آن، باقتضای پیری، چانه گفتگورا
 کشوده داد زنج زنی از دره و نهد ا بداد که " غرض خدمت بقوست * ترا از پسر خود
 عزیز تر میدارم " * دیدم که در آنهمه بجز تخلیه کیسه و نقصان سرمایه و سوزش
 چپوهای من چیزی نیست * گفتم " بسیار خوب بیائیم بومر مسئله : دو کلمه هم
 از خانم بگو " *

تفصیل و تکرار عبارات و پیچ و تاب تعبیرات را که * طی بکنی خلاصه کلام اینکه :—
 " خانمی که دیدی (و من گیس سفید آنم) دختر تاجری دولتمند حلبی است *
 این تاجر دولتمند حلبی، غیر ازین دختر، دو پسر هم دارد * خود درین اوقات، یعنی
 دوماه ماه کم یا بیش ازین، وفات کرد * هرچه خاک اوست عمرش با * ! و نه
 او یعنی باز ماندگانش که پسرانش باشند بجای او بنشینند، و درین شهر تاجر بزرگند *
 بانوی مرا که اسمش شکرلب است، در جوانی، بسن شانزده هفده سالگی، به شیخی
 پسر متمول دادند * این شیخ پسر متمول، عادتش این بود که بیش از یک زن نمیگرفت،
 و میدانست که دوزن در یک خانه باعث خرابی خانه و اوقات تلخی صاحب خانه
 است * از آشوب و غوغا محبت، و راحت و آسودگی را طالب بود * این بود که زن
 جوان گرفت تا درخور خود، در زیودست خود، به ترتیب خود، بار آور * حقیقه خلی
 خوشوقت و خوش بخت بود که با بانوی من همسری کرد، برای آنکه همسر او، بازوی
 من، نازک طبع، خنده رو، پاکیزه خوست : زنی بنازکی طبع و خنده روئی و پاکیزه
 خوئی او در دنیا پیدا نمیشود * ولی در یک چیز سقار زن و مرد باهم اخت * نیتقد
 و مراقبتشان سازگار نشد، و سبب مرگ شیخ آنشد * شکرلب بورك را با شیر
 میخواست و شیخ با پیوز * پنجسال تمام در هر وقت غذا، در هر سفره، این دعوا
 بود، تا اینکه شش ماه پیش ازین یکوز شیخ بغرض * شکرلب، از بس بورك پیوزی
 بخورد، بمرد * خدا رحمت کند * چهار یک مال وصال شیخ یعنی آنخانه که دیدی
 با کنیزان و اثاث البیت و سایر لوازمات خانه بخانم، یعنی خلاصه آنچه شرعاً بشکر

¹ As darra u tappa (m.c.) i.e., she rambled, talked of anything but of the matter in hand.

² K: "if or when."

³ A common saying—"As long as his grave lasts may your life also last!"

⁴ Did not suit each other, fell opportune.

⁵ Bīrak is the name of some dish, not generally known in Persia.

⁶ "Opposition."

لب بایستی برسد، بشکر لب رسید * حالا با جوانی و جمال و با توانگری و مال میدانی
که البته بی خواستار نمی ماند، * اما چون خانم نسبت بس و سال خود از همه
زنان عاقلتر و هوشیار تر است، در باب انتخاب شوهر نوعی مشکل پسندی می نمود،
و میخواست که شوهر گردش معنی از برای جلب منافع و تحصیل افتخار نباشد *
پس همیشه در جستجوی شوهری درست برد *

چون خانم ما روبروی بهترین قهوه خانهای این شهر است، بنا کردیم آینده
و رونندگان آنجا را از نظر گذراندن * بی همه چیز، و بی ریشخند و تملق، در میان
ایشان، از تو برازنده و منصفانه ندیدیم * برادر من صاحب آن قهوه خانه است * میانه
او با ما خوبست * در سر تو بعضی سؤال و جواب کردیم : جوابهایش را خانم را خوش
آمد : به پیوند تو میل کردیم * اینک مختصر قضیه * حالا تو خود ببین و بسنج
خدمتی خوب کرده ام یا نه، *

از برداشت پیره زن هیچ گمان نمی کردم که حکایت بچنین جایی منجر شود *
بقدر کسیکه از پای دار خلاص شود خرسند شدم * دیدم که بی راز داری و نهفته کاری
و بی تبدیل اساس و تغییر لباس، بجای مشغله * کوی و بوزن و خزش سوراخ و روزن،
ببخوردن زخم و کشیدن قه * خلاصه بی همه * بجز مال و مال و آسودگی حال،
چیزی در میان نیست * بطالع خود آفرین گویان دانستم که نام دروغ افتاد *
* مصراع * دولت قرین من شد و اقبال رهبرم * از شادی، هزار حرف بی معنی
به پیره زن گفتم، و عهد کردم که با بانو، تا لب گور، همزانو باشم و به پیره زن احسانی
خوبی کنم *

پیره زن گفت "حالا چیز دیگر هست * خانم بمن سفارش بلیغ نموده که بیش
از وقت کار، همه چیز را خبردار شوم، نسب و حسب و پایه و مایه و بضاعت و سرمایه
ترا بفهمم * میدانی که خویشاوندان او مردمانند * اگر بفهمند خواهرشان با تو مایه
تراز خودی شوهر کرده دیگر برویش نگاه نمی کنند : و شاید هم بقصد او و شوهرش
هر دو بر شیرزند، "

1 Bi hama chiz (m.c.) "Without falsehood, without flattery."

2 Miyāna "intercourse"; miyāna dāshtan = āmad u raft kardan.

3 Bardāsh = ighār.

4 Mashghala = kuā rā mashghul dāshtan.

5 Hamhama here = ighirāb.

6 Mardmān-i and "are a people of consequence."